



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www.ghaemiyeh.com
www.ghaemiyeh.org
www.ghaemiyeh.net
www.ghaemiyeh.ir

حضرت یوسف (ع) در آینهء حقیقت

(بررسی تحلیلی با رویکرد قرآن و حدیث)

فاطمه خسروی

کارشناس ارشد تاریخ تشیع
کارشناس فلسفه و حکمت اسلامی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حضرت يوسف عليه السلام در آينه حقيقت : با رويکرد قرآن و حديث

نويسنده:

فاطمه خسروي

ناشر چاپي:

امير فداك

ناشر ديجيتالي:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۶	حضرت یوسف علیه السلام در آئینه حقیقت : با رویکرد قرآن و حدیث
۶	مشخصات کتاب
۷	فهرست
۹	مقدمه
۱۱	توجه به چند نکته
۱۱	اشاره
۱۱	الف - علت نزول سوره :
۱۱	ب - عفت کلام خداوند در بیان داستان :
۱۳	ج - مطالبی که به دروغ به حضرت یوسف (علیه السلام) نسبت داده شده است :
۱۵	د - اسرائیلیات :
۱۷	ه - خواب :
۱۹	دوران کودکی حضرت یوسف (علیه السلام):
۲۵	سکونت حضرت یوسف (علیه السلام) در خانه عزیز مصر:
۲۹	یوسف در زندان:
۳۶	یوسف و رهایی از زندان:
۳۷	راهی شدن پسران یعقوب (علیه السلام) به مصر:
۳۹	دیدار یوسف (علیه السلام) و بنیامین:
۴۲	دیدار حضرت یوسف (علیه السلام) با پدر :
۴۶	فهرست منابع :
۴۷	درباره مرکز

حضرت یوسف علیه السلام در آئینه حقیقت : با رویکرد قرآن و حدیث

مشخصات کتاب

سرشناسه : خسروی، فاطمه ، 1357 -

عنوان و نام پدیدآور : حضرت یوسف (ع) در آئینه حقیقت (با رویکرد قرآن و حدیث)/فاطمه خسروی.

مشخصات نشر : اصفهان: انتشارات امیر فدک ، 1399.

مشخصات ظاهری : 38ص

شابک : 978-622-752402-4

وضعیت فهرست نویسی : فیپا

یادداشت : کتابنامه: ص. 40.

موضوع : یوسف ، پیامبر -- سرگذشتنامه

موضوع : Joseph , (Son of Jacob) -- Biography

موضوع : یوسف ، پیامبر -- در قرآن

موضوع : Joseph (Son of Jacob)-- In the Qur'an

رده بندی کنگره : BP102/35

رده بندی دیویی : 297/18

شماره کتابشناسی ملی : 7370843

وضعیت رکورد : فیپا

ص: 1

الف - علت نزول سوره

ب - عفت کلام خداوند در بیان داستان

ج - مطالبی که به دروغ به حضرت یوسف.ع . نسبت داده اند

د- اسرایلیات

ه- خواب

بخش دوم

دوران کودکی حضرت یوسف (علیه السلام)

سکونت حضرت یوسف (علیه السلام) در خانه عزیز مصر

یوسف (علیه السلام) در زندان

یوسف (علیه السلام) و رهایی از زندان

راهی شدن پسران یعقوب (علیه السلام) به مصر

دیدار بنیامین و یوسف (علیه السلام)

دیدار یوسف (علیه السلام) با پدر

این کتاب را تقدیم می‌کنم به آن آفتابی که با طلوعش شب بیدادگران زمان را به پایان می‌رساند و پرچم سبز ایمان را برافراشته و قوت قلبی است برای دل‌های آکنده از عشق الهی، همو که مهدی (علیه السلام) است و قائم و در لحظه‌های انتظار دوستان خود پنهان.

ص: 3

خداوند در قرآن جهت عبرت بندگان داستانهای راجع به پیامبران و اقوامشان ذکر کرده است.

داستانهای درباره هود (علیه السلام) و صالح (علیه السلام)، ابراهیم (علیه السلام) و موسی (علیه السلام)، عیسی (علیه السلام) و یونس (علیه السلام)... و در همه این داستانها تکرار حماقت و جهالت برخی آدمیان در برابر گفتار حق، به نمایش گذاشته شده است. مبارزه میان حق و باطل. یکسوی این میدان پیامبران الهی قرار دارند که ندای آزادی و رهایی از قید و بندها را سر می دهند و سوی دیگر شیطان صفتانند که بر خلاف ندای حق، سعی در افزایش عمق جهالت مردمان دارند تا هر چه بیشتر آنان را در خدمت افکار پلید و انحرافی خویش بگمارند.

در میان این داستانها، تنها داستان یوسف پیامبر (علیه السلام) است که رنگ و بویی متمایز از دیگر قصص قرآنی دارد. در داستانهای دیگر عملکرد پیامبران و عکس العملهای قومشان و مبارزات و مخالفتهای اهل غفلت بررسی می شود اما در داستان حضرت یوسف (علیه السلام) به بیان مبارزه نفس و جهاد اکبر می پردازد که در این مبارزه طبیعت و سرشت پاک الهی بر هوای نفس طغیانگر و ویران کننده پیروز می شود و یوسف با صبر و استقامتی که در این راه به خرج می دهد به پاداشی عظیم دست می یابد. «می دانیم در اسلام برترین جهاد، جهاد با نفس است که در حدیث منسوب به پیامبر (صلی الله علیه و آله) جهاد اکبر خوانده شده یعنی برتر از جهاد با دشمن که جهاد اصغر نام دارد» (1)

«امام علی (علیه السلام) می فرمایند: افضل الجهاد مجاهده المرء نفسه»، «برترین جهادها پیکار کردن انسان است با نفس خود» (2).

یوسف از میدان این مبارزه رو سفید درآمده به سه دلیل:

«نخست این که خود را به خدا سپرد و پناه به لطف او برد {قال معاذ الله} دیگر این که توجه به نمک شناسی نسبت به عزیز مصر که در خانه او زندگی می کرد و یا توجه به نعمت های بی پایان خداوند که او را از قعر چاه وحشتناک به محیط امن و آرامی رسانید سوم این که خود سازی یوسف و بندگی توأم با اخلاص او که از جمله {انه من عبادنا المخلصین} استفاده می شود به او قوت و قدرت

ص: 4

1- تفسیر نمونه، ج 9، ص 444

2- غرر الحکم، ص 190.

بخشید که در این میدان بزرگ در برابر وسوسه های مضاعفی که از درون و برون به او حمله ور بودند زانو نزد و این درسی است برای همهٔ انسانهای آزاده ای که می خواهند در میدان جهاد نفس بر این دشمن خطرناک پیروز شوند»⁽¹⁾.

یوسف با استعانت از خداوند و استقامت در این راه توانست خود را از این دریای موج مکر و حیلۀ اطرافیان به ساحل امن و سلامت تقوی برساند و گوهر وجود خویش را به این حقارت و ننگ، تیره و

آلوده نگرداند و البته خداوند هم عمل هیچ عمل کننده ای را ضایع و تباه نمی گرداند {انی لا اضيع عمل عامل من ذکر او انشی... (آل عمران/ 191) } و او را با همهٔ حسادتها و کارشکنی ها به سر منزل مقصود رسانید و او را بر دیگر مردمان زمانش برتری داد {هل جزاء الاحسان الا الاحسان (الرحمن/ 06) }.

لازم به ذکر است هدف از نوشتن این کتاب، متذکر ساختن مخاطب به این نکته است که برای درک حقیقت و فهم آن باید لایه های وجودی آن را مورد بررسی و تفحص قرار داده و با رجوع به منابع صحیح و سلیم ذهن را از گرفتار شدن در افکار گمراه کننده و غلط دیگران مصون داریم

ص: 5

در داستان حضرت یوسف (علیه السلام) توجه به چند نکته لازم و ضروری است :

1- علت نزول سوره

2- عفت کلام خداوند در بیان داستان

3- مطالبی که به دروغ به حضرت یوسف (علیه السلام) نسبت داده شده است.

4- اسرائیلیات

5- خواب

الف - علت نزول سوره :

«یهودی ها برای کمک به مشرکین و گذاردن چوب لای چرخ های اسلام به بزرگان مشرکین گفتند: از محمد (صلی الله علیه و آله) بپرسید چرا آل یعقوب از شام به مصر منتقل شدند و از داستان یوسف هم بپرسید لذا مشرکین از پیامبر (صلی الله علیه و آله) مراتب را استعلام کردند و خداوند جواب آنها را نازل فرمود» (1).

ب - عفت کلام خداوند در بیان داستان :

یکی از نکات قابل توجه در بیان این داستان، پاکی در گفتار است که خداوند تبارک و تعالی در تمامی لحظات حساس و وسوسه برانگیز داستان آن را حفظ نموده است و رعایت این نکته ظریف گویای این مسئله است که خداوند علاوه بر این که به انسان کردار خوب و پسندیده را آموزش می دهد گفتار خوب و مطلوب را نیز به او متذکر می شود تا انسان با رعایت این اصول و قوانین بتواند قرآن در ترسیم صحنه های حساس این داستان به طور «حرکت به سوی کمال را به راحتی طی کند شگفت انگیزی "دقت در بیان" را با "متانت و عفت" بهم آمیخته و بدون این که از ذکر وقایع چشم ببوشد و اظهار عجز کند تمام اصول اخلاق و عفت را نیز به کار بسته است. می دانیم از همه صحنه های این داستان حساس تر شرح ماجرای آن "خلوتگاه عشق" است که "ابتکار" و "هوس" همسر عزیز مصر دست به هم دادند و آن را به وجود آوردند قرآن در شرح این ماجرا همه گفتمانی ها را گفته اما کوچکترین انحرافی از اصول عفت سخن پیدا نکرده است آنجا که می گوید: و راوده... {آیه 24}. نکاتی که در این آیه قابل دقت است از این قرار است:

1- کلمه "راود" در جایی بکار برده می شود که کسی با اصرار آمیخته با نرمش و ملایمت چیزی را از کسی بخواهد {اما همسر عزیز مصر چه چیز را از یوسف خواسته بود} چون روشن بوده قرآن به همین کنایه واضح قناعت نموده و نامی از آن نبرده است.

2- قرآن در اینجا تعبیر "امراه العزیز" {یعنی همسر عزیز مصر} را به کار نمی برد بلکه می گوید: "التي هو فی بیتها" {بانویی که یوسف در خانه او بود} تا به پرده پوشی و عفت بیان نزدیکتر گردد. ضمناً این تعبیر، حقیقتاً یوسف را نیز مجسم ساخته همانطور که مشکلات یوسف را در عدم تسلیم در برابر چنین کسی که زندگی او در پنجه وی می باشد مجسم می کند.

3- "غلقت الابواب" که معنی مبالغه را می‌رساند و دلالت می‌کند تمام درها را به شدت بست و این ترسیمی از آن صحنه هیجان‌انگیز است.

4- جمله "قالت هیت لک" که معنی آن "به شتاب به سوی آنچه برای تو مهیاست" یا "بیا که من در اختیار توام" که این سخن را از زبان همسر عزیز برای رسیدن به وصال یوسف شرح می‌دهد ولی عبارت سنگین و پرمطانت و پر معنی و بدون هیچگونه جنبه تحریک آمیز و بدآموز.

5- جمله "ولقد همت به و هم بها لولا ان رآبرهان ربه" از یک طرف ترسیم دقیقی از آن خلوتگاه عشق است که آن چنان وضعیت تحریک آمیز بوده که اگر یوسف هم مقام "عقل" یا "ایمان" و یا "عصمت" نداشت گرفتار شده بود و از طرف دیگر پیروزی نهایی یوسف را در چنین شرائطی بر دیو شهوت طغیانگر به طرز زیبایی توصیف نموده است آیا کلمه ای متانت آمیزتر از کلمه "قصد و تصمیم" در اینجا می‌توان پیدا کرد؟» (1)

ج - مطالبی که به دروغ به حضرت یوسف (علیه السلام) نسبت داده شده است :

«در الدر المنثور است که ابن ابی الدنیا در کتاب "عقوبات" و ابن جریر و ابن مردویه از ابن عباس روایت کرده اند که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: اگر یوسف آن حرفی را که گفته بود نمی‌گفت آن همه در زندان باقی نمی‌ماند چون فرج را از غیر خدای تعالی درخواست کرد و نیز این روایت را از ابن منذر و ابن ابی حاتم و ابن مردویه از ابن هریره از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نقل کرده و عبارت روایت ایشان چنین است خدا رحمت کند یوسف را اگر نگفته بود "مرا نزد خدایت یاد آر" آن همه وقت در زندان باقی نمی‌ماند. عکرمه و حسن و دیگران نیز مثل آن را روایت کرده اند و در معنای آن روایتی است که عیاشی آن را در تفسیر خود از طربال و از ابن ابی یعقوب بن شعیب از امام صادق (علیه السلام) آورده که عبارت روایت آخری چنین است: خدای تعالی به یوسف فرمود: مگر نه این بود که من کید زنان از تو بگردانیدم؟ پس چه وادارت کرد که رعیت و مخلوقی را که مادون من است بلند کنی و از او درخواست نمایی؟ حال که چنین کردی سالیانی چند در زندان بمان. ولیکن این روایت و امثال آن مخالف صریح قرآن است.

ص: 7

و نظیر آن روایتی است که الدر المنثور از ابن مردویه از ابن عباس نقل کرده و گفته است: یوسف سه نوبت بلغزید یکی آنجا که گفت: "اذکرنی عند ربک" و یکی آنجا که به برادرش تهمت زد و گفت: "انکم لسارقون" و یکی آنجا که گفت: "ذلک لیعلم انی لم اخنه بالغیب" پس جبرئیل پرسید: آنجا که قصد کردی چطور؟ گفت: "من خود را تبرئه نمی کنم" و بطوری که ملاحظه می کنید در این روایت آشکارا نسبت دروغ و تهمت به یوسف صدیق داده شده است. و در بعضی از این روایات آمده که لغزشهای سه گانه یوسف عبارت بود از: قصد سوء زلیخا و "اذکرنی عند ربک" و "انکم لسارقون" در حالی که خداوند به نص کتابش او را از این افتراها تبرئه می کند» (1)

در اهمیت مقام و جایگاه ربّانی و الهی حضرت یوسف (علیه السلام) ذکر این کلام خداوند لازم و ضروری می نماید: «وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ... إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ». در توضیح این جایگاه رفیع به چند آیه قرآنی اشاره می شود. آنگاه که شیطان در برابر خدایش طغیان کرد و خود را برتر از آدم (علیه السلام) دانست و در برابر او سجده نکرد خطاب به خداوند "گفت: پس به عزت تو سوگند که بی تردید همه شان را گمراه خواهم کرد. مگر آن بندگان خالص شده تو از میان آنها. «قَالَ فِعْزَتِكَ لِأَعُوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ 82 إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ 83» (ص/82-83)" پس مخلصین از اغوا و فریب شیطان بدورند و ساحستان از آلودگیهای او پاک و منزّه. و یا زمانی که خداوند متخلفین از امر الهی ا به سرانجام بد هشدار می دهد این مخلصین هستند که از مهلکه الهی رهایی می یابند. "حال بین عاقبت آن اقوام انذار شده چگونه بود { همه محرم از سعادت و هلاک گشتند } مگر بندگان مخلص خدا «فَانظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُتَذَرِينَ 73 إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلَصِينَ 74» (صافات/74، 73) همچنین فرموده: "و این جز ایتان نیست مگر بخاطر همان اعمالی که می کردید، مگر بندگان مخلص خدا. «وَمَا تُجْزَوْنَ إِلَّا مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ 39 إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلَصِينَ (صافات/39-40)" «قرآن کریم این عده را بندگان مخلص خدا نامیده، و عبودیت خدا را برای آنان اثبات کرده و معلوم است که: عبد، نه مالک اراده خودش است، و نه مالک کاری از کارهای خودش، پس این طایفه اراده نمی کنند، مگر آن چه را که خدا اراده کرده باشد، و هیچ عملی نمی کنند مگر برای خدا.» (2)

«معلوم است کسی که این صفت را دارد التذاذش به چیز دیگریست غیر از آن چیزهایی که سایرین از آن لذت می برند و ارتزاقش نیز به غیر آن چیزهایی است که سایرین بدان ارتزاق می کنند، هر چند که در ضروریات زندگی از خوردنیها و نوشیدنیها و پوشیدنیها با سایرین شرکت دارد.» (3)

ص: 8

1- المیزان، ج 11، ص 248-249.

2- تفسیر المیزان، ج 17، ص 204.

3- تفسیر المیزان، ج 17، ص 204

و یا فرموده " ولی مردم او را تکذیب کردند و در نتیجه از احضار شدگانند و آری همه شان احضار خواهند شد مگر بندگان مخلص خدا. فَكَذَّبُوهُ فَإِنَّهُمْ لَمُحْضَرُونَ 127 إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلَصِينَ 128 (صافات/ 127-128)" زمانی که همه برای حسابرسی احضار می شوند مخلصین از این قاعده مستثنی هستند چرا که آنها در دنیا خود به حساب خویش رسیدگی کردند و چنان درون خویش را پالایش و منور به انوار الهی کردند و خداگونه شدند که دیگر حسابی برای حسابرسی باقی نگذاشتند. و باز خداوند می فرماید: " منزه است خدا از این وصف ها که برایش می تراشند مگر اوصافی که بندگان مخلص او برای او قائل هستند. سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ 159 إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلَصِينَ 160 (صافات/ 159-160)" (و اما این که وصف عباد مخلصین درباره خدا درست است، دلیلش این است که: خدای عزوجل بندگان دارد که ایشان را برای خود خالص کرده، یعنی دیگر هیچ موجودی غیر از خدا در این افراد سهمی ندارد، و خود را به ایشان شناسانده، و غیر خود را از یاد ایشان برده، در نتیجه تنها خدا را می شناسند و غیر از خدا را فراموش می کنند، و اگر غیر از خدا، چیزی وصف کنند، به اوصافی وصف می کنند که لایق ساحت کبریایی اوست و اگر هم به زبان وصف کنند - هر چند الفاظ قاصر و معانی محدود باشد - دنبال وصف خود این بشر الکن است از این که اسما و صفات خدا را در قالب الفاظ حکایت کند، همچنان که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که سید مخلصین است فرموده: پرورگار من نمی توانم تو را وصف گویم و ستایش کنم تو همان طوری که خودت درباره خودت می گویی، که بر خدا ثنا گفته و نقص ستایش را اینگونه کامل کرده آن چه را که خداوند در ثنای بر خودش اراده می کند منظورش می باشد. (1)

د - اسرائیلیات :

«اسرائیلیات یعنی نقل قصص انبیاء گذشته به شکل تحریف شده که در کتب یهود وجود داشت و اغلب حاوی اهانت‌های فراوان به انبیاء و نیز نقل برخی از مبانی کلامی و فقهی غلطی بود که این کتب بدانها پرداخته بودند.

در تاریخ اسلام قصه خوانی در زمان خلیفه دوم باب شد پس از وی در دوره عثمان این مسئله که نقل قصص انبیاء از طریق آثار یهودیان، آن هم در شرح آیات قرآنی بود، رو به فزونی گذاشت. معاویه قصه خوانی را بر آن داشت تا بعد از نماز برخاست و به امام علی (علیه السلام) نفرین کند.

بعدها در زمان امویان، سیاست سب و لعن علی (علیه السلام) توسط این قصه خوانان انجام می شد. خلفا که احساس کردند باید کنترل قصه خوانی را در دست داشته باشند، با جعل احادیثی در این که قصه خوان باید از طرف امیر به کار پردازد خود به نصب قصه خوانان پرداخته و از آنها برای اهداف سیاسی و فرهنگی خود بهره می بردند. مهمترین عامل نشر احادیث جعلی در میان مردم، همین قصه خوانان بودند که در میان عوام مردم نفوذی حتی بیشتر از محدثان داشتند.

ص: 9

در برابر، اهل بیت (علیه السلام) به شدت با عقاید اهل کتاب برخورد کردند. امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) فرمود: هر کس کتابی از امت های پیشین نزد او هست آن را از بین ببرد. این در زمانی بود که همواره این کتابها در میان مسلمانان نشر می یافت. امام حسن (علیه السلام) نیز از قصه خوانی نهی می کرد. امام صادق (علیه السلام) نیز عالمانی را که در پی اسرائیلیات بودند مذمت می کرد. امام سجاد (علیه السلام) نیز حسن بصری را که زمانی قصه خوان بود از این کار نهی کردند و او نیز پذیرفت.

این ادامه مشی خود رسول الله بود که فرموده بود: "لاتسألوا اهل کتاب عن شیء"، یعنی از اهل کتاب چیزی پرسید.

رسوخ اسرائیلیات از مشکلات و مصائب مهمی است که بر فرهنگ اسلامی در قرن اول هجری وارد گردید و در ابعاد گسترده ای چه در حوزه فرهنگ و چه سیاست اثرات عمیقی باقی گذاشت به طوری که در طول 14 قرن همیشه اثرات آنها در اندیشه ها و نوشته های مختلف تفسیری، تاریخی، کلامی و فقهی باقی مانده است» (1).

نمونه ای از اسرائیلیات را در ذیل بیان می کنیم:

«ترویج زلیخا: این که بعضی نوشته اند که شوهر زلیخا وفات کرد و زلیخا دوباره جوان شد و به «یوسف شوهر کرد از ترهات (2) است و حقیقت ندارد.

نبوت در خاندان: این که نوشته اند یوسف از برای احترام یعقوب از تخت پایین نیامد و لذا نبوت از خاندان یوسف رخت بر بست و به خاندان لاوی که موسی (علیه السلام) از اعقاب لاوی است منتقل گردید از ترهات است زیرا یوشع (علیه السلام) که جانشین موسی شد و پیامبر بود از اعقاب یوسف (علیه السلام) است مضافا به این که اساسا امر پیامبری ارثی نیست» (3).

«بدون شک قبل از اسلام نیز داستان یوسف در میان مردم مشهور و معروف بوده است چرا که در تورات در 14 فصل از سفر پیدایش از فصل { 16 تا 37 } این داستان مفصلا ذکر شده است البته مطالعه دقیق این 14 فصل نشان می دهد که تا چه حد آنچه در قرآن آمده است پیراسته و خالص و خالی از هرگونه خرافه می باشد از تورات کنونی چنین برمی آید که یعقوب هنگامی که پیراهن خون آلود یوسف را دید چنین گفت: این قبای پسر من است و جانور درنده او را خورده یقین که یوسف دریده شده است پس یعقوب جامه های خود را درید و پلاس به کمر بست و روزهای بسیاری از برای

ص: 10

1- تاریخ خلفا، ج 2، ص 749

2- ترهات: سخنان بیهوده.

3- حجه التفاسیر، ج 3، ص 251

پسرش نوحه گری نمود و تمامی پسران و دخترانش از برای تسلی دادن به او برخاستند اما او از تسلی گرفتن امتناع نمود و گفت: برای پسر خود به قبر محزوناً فرو خواهم رفت. در حالی که قرآن می گوید: یعقوب با هوشیاری و فراست از دروغ فرزندان آگاه شد و در این مصیبت جزع و فزع و بی تابی نکرد بلکه آنچنان که سنت انبیاء است با آن مصیبت برخورد صبورانه ای داشت هر چند قلبش می سوخت و اشکش جاری می شد و طبعاً از کثرت گریه چشمش را از دست داد ولی به تعبیر قرآن با صبر جمیل و با خویشتن داری { کظیم } سعی کرد از کارهایی همچون دریدن جامه و نوحه گری و پلاس به کمر بستن که علامت عزاداری مخصوص بود خودداری کند. (1)

(نمونه دیگر داستان حضرت داود (علیه السلام) است. امام علی (علیه السلام) درباره کسی که قصه حضرت داود (علیه السلام) را با اوریا از منابع یهودی نقل کرده بود برخورد کرد و فرمود: اگر کسی آن را نقل کند او را حد خواهم زد. می دانیم که در این حکایت دروغین به حضرت داود (علیه السلام) نسبت قتل عمد و زنا داده شده است. (2)

ه - خواب :

از جمله مسائلی که در داستان یوسف (علیه السلام) مورد توجه می باشد مسئله خواب است و این که خواب تا چه اندازه می تواند گویای عالم بیداری باشد و اعتبار آن تا چه اندازه است؟ خوابها دارای انواع و اقسامی هستند که بطور مختصر به بیان آنها می پردازیم. خوابهای راست یا صادقه و اضغاث احلام. «خوابهای راست در تقسیم اولی تقسیم می شود به خوابهای صریحی که نفس نائم و صاحب رؤیا در آن هیچگونه تصرفی نکرده و قهراً بدون هیچ زحمتی با تأویل خود منطبق می شود.» (3) مانند خواب حضرت ابراهیم (علیه السلام) در مورد قربانی کردن فرزندش اسماعیل (علیه السلام) "أَرَى فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ" (و خوابهای غیر صریحی که نفس صاحب خواب از جهت حکایت، در آن تصرف کرده حالا یا به تمثیل و یا به انتقال از معنای خواب به چیزی که مناسب آن و یا ضد آنست. این قسم رؤیا آن قسمی است که محتاج به تعبیر است تا متخصصی آن را به اصلش که در رؤیا مشاهده شده برگرداند.) (4) مانند خواب حضرت یوسف (علیه السلام) "إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ" که پس از گذشت سالها تعبیر شد "وَرَفَعَ أَبَوَيْهِ عَلَى الْعَرْشِ وَخَرُّوا لَهُ سُجَّدًا" و سپس حضرت یوسف (علیه السلام) به پدرش فرمود: "يَا أَبَتِ هَذَا تَأْوِيلُ رُؤْيَايَ مِنْ قَبْلُ"

ص: 11

1- تفسیر نمونه، ج 9، ص 352.

2- تاریخ خلفاء، ج 2، ص 252.

3- تفسیرالمیزان، ج 11، ص 371

4- تفسیرالمیزان، ج 11، ص 371

و اما «اضغاث احلام» آن رؤیائی است که نفس صاحبش به یک انتقال و دو انتقال اکتفا ننموده، مثلاً از آنچه دیده به ضدش منتقل شده، و از آن ضد به مثل ضد آن و از مثل آن ضد به ضد آن مثل، و همچنین بدون این که به حدی توقف کرده باشد انتقال بعد از انتقال و تصرف بعد از تصرف کرده، به طوری که دیگر مشکل است که تعبیرگو بتواند رؤیای مزبور را به اصلش برگرداند، اینگونه خوابها را "اضغاث احلام" می نامند، که تعبیر ندارد، برای این که یا دشوار است و یا ممکن نیست تعبیرش کرد. (1) «ابن عباس از پیامبر (صلی الله علیه و آله) چنین نقل می کند: آگاه باشید که از بشارت های نبوی چیزی باقی نمانده مگر رؤیای صالح که فرد مسلمان یا خود آن را می بیند و یا دیگران در مورد او می بینند.» (2) و یا در روایت دیگری می فرمایند: رؤیای صادقه جزئی از هفتاد جزء نبوت است.» (3)

در اینجا به چند نمونه قرآنی توجه خداوند به رؤیای صادقه اشاره می کنیم:

رویای ابراهیم (علیه السلام) درباره فرزندش که می فرماید: بعد از آن که با او به منی رسید گفت: ای پسرک من، در خواب می بینم که دارم تو را ذبح می کنم بین تا نظرت در این باره چیست؟ گفت: ای پدرم به جای آور آن چه که بدان مامور شده ای ... و ما ندایش کردیم که ای ابراهیم رویای خود را تصدیق کردی (صافات/ 105).

و حکایت رویای یوسف (علیه السلام) را نقل کرده می فرماید: زمانی که یوسف به پدرش گفت: ای پدرم! در خواب دیدم یازده ستاره و شمس و قمر را که برایم سجده می کنند (یوسف/ 4) و همچنین رویای دورفیق زندانی یوسف (علیه السلام) را چنین حکایت می کنند که: یکی از آن دو گفت: در خواب می بینم که شراب می گیرم و دیگری گفت: من در خواب می بینم که بالای سرم نان حمل می کنم و مرغان از آن می خورند ما را به تعبیر آن خبر ده که ما تو را از نیکوکاران می یابیم یوسف/ 36). و رویای پادشاه مصر را حکایت نموده می فرماید: پادشاه گفت: من در خواب می بینم هفت گاو فربه را هفت گاو لاغر می خورند و هفت سنبله سبز و سنبله های خشک دیگر. هان ای کرسی نشینان نظر دهید مرا در رویایم (یوسف/ 43)

و نیز خواب مادر موسی حکایت نموده می فرماید: و چون وحی کردیم به مادر تو آن چه وحی شدنی است که او را در صندوق بگذارد و به دریا بیندازد ... چون در روایت آمده که این وحی به صورت رویا بوده (طه/ 38-39).

و نیز خوابهایی از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) حکایت کرده می فرماید: زمانی که خداوند ایشان را در عالم رویا به اندک نشان داد که اگر ایشان را بسیار جلوه می داد هر آینه سست می شدید و حتما در کار [جنگ] منازعه می کردید (انفال/ 43). و باز فرموده: هر آینه خداوند صدق و حقیقت خواب رسولش را آشکار و محقق ساخت که: بزودی انشاء الله به مسجد الحرام وارد می شوید در حالی که ایمن باشید و سرهایتان تراشیده باشد و تقصیر کرده باشید و ترسی بر شما نباشد (فتح/ 27). و همچنین می فرماید: ما خوابی که به تو نشان دادیم قرارش ندادیم مگر فتنه و امتحان مردم (اسراء/ 06). و نمونه های فراوان روایی و قرآنی دیگر.

ص: 12

1- تفسیر المیزان، ج 11، ص 371

2- بحار الانوار، ج 12، ص 192

3- لفقیه، ج 2، ص 585.

دوران کودکی حضرت یوسف (علیه السلام):

«حضرت یعقوب (علیه السلام) (1) فرزند اسحاق و نواده ابراهیم (علیه السلام) در کنعان در سرزمین شام سکونت داشت.» (2) وی دوازده پسر داشت که همگی از صلب او ولی از مادرهای مختلف بودند و نام های آنان {به قول بعضی} روییل و او از همه بزرگتر بود و دیگر شمعون و لایوی و یهودا و ریالون و یشجر که مادر اینها لیا دختر لیان و دختر خاله یعقوب بود. "لیا" پس از چندی از دنیا رفت و یعقوب (علیه السلام) خواهر او راحیل را به زنی اختیار کرد و از وی یوسف و بنیامین به دنیا آمد و دو کنیز داشت به نام های زلفه و بلهه که از آن دو نیز خداوند چهار پسر به دو عنایت فرمود به نام های دان و تفتالی و حاد و آشر که روی هم دوازده پسر می شدند.» (3)

زمانی که راحیل مادر یوسف (علیه السلام) در بیت لحم از دنیا رفت یعقوب او را به حبرون آورد و به عمه اش سپرد تا او را تربیت کند خواهر یعقوب چنان از دیدار یوسف مسرور بود که لحظه ای نمی توانست در مفارقت او آرام بگیرد و چون اندکی رشد نمود یعقوب خواست او را از عمه بگیرد و خودش نگهداری نماید عمه برای این که یوسف را از او نگیرند حيله و تدبیری به کار برد تا نزد خویش بماند کمر بندی از اسحاق (علیه السلام) به او ارث رسیده بود به زیر جامه یوسف بست و او را به خدمت برادر آورد ناگاه از کمر بند یاد کرده و از هر طرف آن را تجسس نمود سپس آن را از زیر جامه یوسف (علیه السلام) بیرون آورد و گفت: یوسف این کمر بند را ربوده در ملت حضرت ابراهیم (علیه السلام) رسم آن بود که چون دزدی کنند صاحب مال باید آن دزد را تا زنده هست به بندگی خود بگیرد پس به حکم شرع، عمه یوسف را به خانه خود برد و بندگی او را به گرفت بعد از رحلت عمه یعقوب (علیه السلام) فرزند را به خانه خود آورد و هر روز به شفقت و مهربانی اش افزوده می شد (4) و تحمل این مسئله برای برادران سخت می شد. تا این که شبی (5) از شبها یوسف (علیه السلام) در خواب دید که یازده ستاره با خورشید و ماه برای او سجده کردند (6).

«إِذْ قَالَ يُوسُفُ لِأَبِيهِ يَا أَبَتِ إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ» (یوسف/4)

ص: 13

- 1- یعقوب همان اسرائیل الله است یعنی بنده خالص خدا. مجمع البیان، ج 12، ص 160.
- 2- احسن الحدیث، ج 5، ص 75.
- 3- تفسیر مجمع البیان، ج 12، ص 166.
- 4- حق مطلب این است اگر حضرت یعقوب (علیه السلام) یوسف و برادرش را دوست می داشته به خاطر آن پاکی و کمالاتی بوده که مخصوصا در یوسف به خاطر روعیایش تفرس می کرده و پیش بینی می نموده که بزودی خداوند او را بر خواهد گزید و تاویل احادیث تعلیمش خواهد داد و نعمتش را بر او و آل یعقوب تمام خواهد کرد آری منشاء محبت یعقوب این بود نه هوای نفس. تفسیر المیزان، ج 11، ص 1126.
- 5- ابن عباس گفته: یوسف در شب جمعه که مصادف با شب قدر بود یازده ستاره و خورشید و ماه را در خواب دید که برای او سجده کردند. تفسیر مجمع البیان، ج 12، ص 160.
- 6- جمعی گفتند: منظور همان سجده معروف و حقیقی است که برای احترام یوسف به خاک افتادند و سجده کردند ... و جمعی گفتند سجده در اینجا به معنی خضوع است. تفسیر مجمع البیان، ج 11، ص 161.

و این خواب (1) را برای پدر تعریف کرد. پدر به او گفت: پسر، خوابت را برای برادرانت نگو زیرا این خواب حسادت برادرانت را نسبت به تو برانگیخته می کند و باعث می شود که آنها بر علیه تو دست به حيله و نیرنگ زنند و تو را نابود کنند و از آنجائی که شیطان دشمن همیشگی انسانهاست آنها را در این راه یاری می نماید. فرزندم پروردگارت تو را برمی گزیند و به تو علم تعبیر احادیث (2) می آموزد و اینگونه نعمت (3) را بر تو و خاندان یعقوب تمام می کند همانطور که پیش از این هم نعمت را بر پدرانت ابراهیم (علیه السلام) و اسحاق (علیه السلام) تمام کرد زیرا که پروردگارت دانا به احوال خلق و حکیم است «قَالَ يَا بَنِيَّ لَا تَقْصَصْ صُ رُؤْيَاكَ عَلَيَّ إِخْوَتِكَ فَيَكِيدُوا لَكَ كَيْدًا إِنَّ الشَّيْطَانَ لِلْإِنْسَانِ عَدُوٌّ مُّبِينٌ 5 وَكَذَلِكَ يَجْتَبِيكَ رَبُّكَ وَيُعَلِّمُكَ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ وَيُتِمُّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ وَعَلَى آلِ يَعْقُوبَ كَمَا أَتَمَّهَا عَلَى أَبَوَيْكَ مِنْ قَبْلُ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْحَاقَ إِنَّ رَبَّكَ عَلِيمٌ حَكِيمٌ (6)» (یوسف/5-6)

اتفاقا برادران یوسف از ماجرای خواب مطلع شدند و آتش حسدشان برافروخته شد و حرفهایشان رد و بدل گشت. یکی گفت: یوسف و برادرش نزد پدر از ما عزیزتر و محبوب ترند با این که ما افراد قوی و نیرومندیم و زحمت و مشقت امور زندگی با ماست. دیگری گفت: پدرمان در عشق و علاقه به یوسف دچار ضلالت و گمراهی شده است. برادر دیگر گفت: یوسف را بکشید و یا به سرزمینی دور بیندازیدش که محبت پدر را به خود جلب کنیم و بعد از آن مردمی درستکار شویم. یکی دیگر (4) گفت: او را نکشید بلکه او را به قعر چاهی بیفکنید تا مسافرانی که می خواهند از چاه آب بردارند او را ببینند و با خود ببرند. برادران همگی رأی وی را قبول کردند و به خدمت پدر رفتند. «إِذْ قَالُوا لِيُوسُفُ وَأَخُوهُ أَحَبُّ إِلَيْنَا مِنَّا وَنَحْنُ عُصْبَةٌ إِنَّ أَبَانَا لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ (8) اقْتُلُوا يُوسُفَ أَوْ اطْرَحُوهُ أَرْضًا يَخْلُ لَكُمْ وَجْهَ أَبِيكُمْ وَتَكُونُوا مِنْ بَعْدِهِ قَوْمًا صَالِحِينَ (9) قَالَ قَائِلٌ مِنْهُمْ لَا تَقْتُلُوا يُوسُفَ وَالْقَوْهَ فِي غِيَابَتِ الْجُبِّ يَلْتَقِطُهُ بَعْضُ السَّيَّارَةِ إِنْ كُنْتُمْ فَاعِلِينَ (10)» (یوسف/8-10)

گفتند: ای پدر فردا یوسف را همراه ما به صحرا بفرست تا هم گردش کند و هم بازی نماید و ما از او محافظت کنیم و برای چه ما را در مورد یوسف امین نمی دانی در حالی که خیر و صلاح او را می خواهیم. حضرت یعقوب (علیه السلام) فرمود: دیدار یوسف مرا شاد و مسرور می کند و دوری از او مرا به غمی جانکاه مبتلا می سازد می ترسم او را با خود ببرید و از او غافل شوید و گرگ او را بخورد.

ص: 14

1- این خواب بشارتی بود که خدای سبحان به یوسف داده تا ماده ای روحی برای تربیت او باشد و او در راه ولایت و تقرب به خدا آماده سازد. المیزان، ج 11، ص 104

2- از ظاهر داستان یوسف در این سوره بر می آید که مقصود از احادیثی که خداوند تاویل آن را به یوسف (علیه السلام) تعلیم داده بود اعم از احادیث روایست و بلکه مقصود از آن مطلق احادیث یعنی مطلق حوادث و وقایعی است که به تصور انسان در می آید چه آن صورتی که در خواب دارد چه آنها که در بیداری، مویید این معنا در خصوص حوادث عالم رویا آن حکایتی است که خدای تعالی از قول یعقوب در تاویل خواب یوسف کرده و نیز آن تاویلی است که یوسف از خواب خود و از خواب رفقای زندانش و از خواب عزیز مصر کرده و در خصوص حوادث عالم بیداری حکایتی است که از یوسف در روزهای زندانش نقل کرده و فرمود: همین که او را با خود بردند جمع شدند و او را در چاه انداختند به یوسف وحی کردیم: که آنها را به این عمل ناپسندشان متوجه می سازد و آنها درک آن را ندارند که بفهمند {یوسف/ 11}. المیزان، ج 11، ص 108.

3- تمام شدن نعمت بر خود یوسف به همین بود که او را حکمت و نبوت و ملک و عزت بداد و او را از مخلصین قرار داد و بدو تاویل احادیث پیاموخت و تمام شدن آن بر آل یعقوب به این بود که چشم یعقوب را با داشتن چنین فرزندی روشن گردانیده او و اهل بیتش را از

بیابان و زندگی صحرائشینی به شهر بیاورد و در آنجا کاخهای سلطنتی مرفهی روزیشان گرداند. المیزان، ج 11، ص 111
4- به روایت از امام محمد باقر (علیه السلام) لاری این پیشنهاد را کرد. تفسیر جامع، ج 3، ص 317.

گفتند: چگونه ممکن است که با وجود ما افرادی چنین نیرومند گرگ او را بخورد و اگر این اتفاق بیفتد این باعث ننگ و رسوائی ماست. سرانجام آنها با الحاح و اصرار پدر را راضی کردند تا یوسف را که طفلی بیش نبود همراه خود به صحرا ببرند و یعقوب نیز سفارشات لازم را به آنها کرد. فردای آن روز برادران در حالی که دست نوازش بر سر یوسف می کشیدند از پدر جدا شده و راهی صحرا شدند و چشمان مضطرب پدر آنها را بدرقه کرد و عجیب از این سفر بوی فراق را استشمام می کرد.

«أُرْسِلُهُ مَعَنَا غَدًا يَرْتَعُ وَيَلْعَبُ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ (12) قَالَ إِنِّي لَيَحْزُنُنِي أَنْ تَذْهَبُوا بِهِ وَأَخَافُ أَنْ يَأْكُلَهُ الذَّبُّ وَأَنْتُمْ عَنْهُ غَافِلُونَ (13) قَالُوا لَئِنْ أَكَلَهُ الذَّبُّ وَنَحْنُ عُصْبَةٌ إِنَّا إِذًا لَخَاسِرُونَ (14)». (یوسف/12-14)

همین که از چشم پدر غائب گشتند شروع کردند به آزار و اذیت یوسف و هر کدام با گفتار و کردار ناپسندشان زخمی جانکاه بر جان یوسف وارد می کردند و آن کینه را که مدتها در دلهاشان پروراندند نمایان ساختند و راه اینگونه سپری شد تا بر سر چاهی رسیدند و تصمیم گرفتند که او را در قعر چاه بیندازند و آنجا بود که خداوند به یوسف وحی کرد که آنان را از این کارشان خبردار خواهی کرد «فَلَمَّا ذَهَبُوا بِهِ وَأَجْمَعُوا أَنْ يَجْعَلُوهُ فِي غِيَابَتِ الْجُبِّ وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِ لَتُنَبِّئَهُمْ بِأَمْرِهِمْ هَذَا وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ» (یوسف/15)

هر چه یوسف آنها را از انجام این کار منع کرد آنها به او توجهی ننموده پیراهنش را از تن درآورده و او را در چاه انداختند سپس بزی (1) را کشته و پیراهن را به خون آن آغشته کرده و شب هنگام در حالی که گریه می کردند و بر سر و صورت می زدند نزد پدر بازگشتند و گفتند: ای پدر! ما یوسف را کنار اسباب و وسائلمان گذاشتیم و خود به مسابقه رفتیم و سرگرم بازی شدیم زمانی که تقریحمان تمام شد و به کنار بار و بنه خویش برگشتیم دیدیم که گرگ یوسف را خورده و جزاین پیراهن خونین چیزی از او باقی نمانده است سپس آن پیراهن را به پدرشان نشان داده (2) و ادامه دادند البته تو حرفهای ما را باور نمی کنی اگر چه ما از راستگویان باشیم.

«قَالُوا يَا أَبَانَا إِنَّا ذَهَبْنَا نَسْتَبِقُ وَتَرَكْنَا يُوسُفَ عِنْدَ مَتَاعِنَا فَأَكَلَهُ الذَّبُّ وَمَا أَنْتَ بِمُؤْمِنٍ لَنَا وَلَوْ كُنَّا صَادِقِينَ 17 وَجَاءُوا عَلَى قَمِيصِهِ بِدَمٍ... 18» (یوسف/17-18)

ص: 15

1- در تفسیر قمی است که: در روایت ابی الجارود آمده که امام صادق (علیه السلام) در تفسیر آیه " و جاء علی قمیصه بدم کذب " فرموده: بزی را روی پیراهن یوسف سر بریدند. المیزان، ج 11، ص 155.

2- کذب به فتح کاف و کسر ذال مصدر است و در اینجا بجای اسم فاعل به کار رفته تا مبالغه را برساند در نتیجه معنایش چنین می شود: به خونی کاذب که کذبش آشکار بود. با در نظر گرفتن این که "دم: خون" را نکره آورده و فرموده "خونی" تا بفهماند دلالت آن بر ادعای ایشان دلالتی ضعیف بوده - چنین بر می آید که پیراهن خون آلود وضعی داشته که نمودار دروغ آنان بوده چون کسی را که درنده ای پاره اش کرده و خورده باشد معقول نیست پیراهنش را سالم بگذارد. المیزان، ج 11، ص 138.

پدر با وجودی سرشار از غم و اندوه به پیراهن نگرست و فهمید که پسرانش به او دروغ می گویند چرا که او به نور نبوت منور بود پس به آنان گفت: نفسهایتان این عمل را در نظرتان نیکو جلوه داد و آن را برایتان آراسته کرد پس در مقابل این مصیبت صبری (1) زیبا و نیکو شایسته است و از خداوند کمک و یاری باید جست «وَجَاءُوا عَلَيَّ قَمِيصِهِ يَدْمُ كَذِبٍ قَالَ بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْراً فَصَبْرٌ جَمِيلٌ وَاللَّهُ الْمُسْتَعَانُ عَلَيَّ مَا تَصِفُونَ 18» (یوسف/18)

یوسف در چاه ماند تا این که کاروانی که از آنجا می گذشت شخصی را برای آوردن آب بر سر چاه فرستادند آن شخص دلو خویش را در چاه انداخت زمانی که آن را بیرون کشید دید طفلی زیباروی خود را به دلو چسبانیده پس با خوشحالی فریاد زد: مزده مزده غلامی چنین زیبا از چاه بیرون آمده است. قافله سالار (2) کاروان آمد وقتی یوسف را با آن جمال دید فهمید که می تواند از او سرمایه ای خوب بدست آورد و او را در بازار برده فروشان به قیمت زیاد بفروشد «وَجَاءَتْ سَيَّارَةٌ فَأَرْسَلُوا وَارِدَهُمْ فَأَدْلَى دَلْوَهُ قَالَ يَا بُشَّةَ أَلَيْسَ هَذَا غُلامٌ وَأَسْرُوهُ بِضَاعَةً وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِمَا يَعْمَلُونَ» (یوسف/19)

ص: 16

1- یک نفر موحد وقتی ناملامی می بیند و مصیبتی به او روی می آورد نخست خود را در پناه دژ محکم صبر قرار داده و بدین وسیله نظام عبودیت را در داخل خود در دست گرفته و از اختلال آن و متلاشی شدن قوا و مشاعرش جلوگیری می کند و سپس بر پروردگار خود که فوق همه سبب هاست توکل جسته امید می دارد که او وی را از شری که روی آورده حفظ کند و همه اسباب را به سوی صلاح او متوجه سازد که در این صورت کار او کار خود خدای تعالی شده و خدا هم بر کار خود مسلط است اسباب را هر چند سبب بیچارگی او باشد به سوی سعادت و پیروزی او جریان می دهد. به خاطر همین جهات بود که حضرت یعقوب بعد از آن که فرمود: "فصبر جمیل" دنبالش گفت: "و الله المستعان علی ما تصفون" و کلمه صبر را با کلمه توکل تمام کرد. و این جمله توحید در فعل را می رساند یعقوب خواست بگوید تنها و یگانه مستعان خداست و مرا جز او مستعانی نیست و برای این که توحید در فعل را تکمیل نموده و به بالاتر از این برساند اصلاً اسمی از خود نبرد و نگفت: بزودی صبر خواهم کرد و نیز گفت من در آنچه شما می گوئید به خدا استعانت می جویم بلکه خود را به کلی کنار گذاشت و فقط از خدا دم زد تا برساند همه امور منوط به حکم خداست که تنها حکم او حق است و این کمال توحید را می رساند و می فهماند با آن که درباره یوسف غرق اندوه و تاسف است در عین حال یوسف را نمی خواهد و بوی عشق نمی ورزد و از فقدانش دچار شدیدترین و جانکاهترین اندوه نمی گردد مگر به خاطر خدا و در راه خدا. المیزان، ج 11، ص 142-143. و این که کلمه صبر را نکره آورده { بدون الف و لام } و آن را توصیف نکرده بلکه بطور مبهم فرموده "صبر خوبست" اشاره به عظمت قضیه و تلخی و دشواری تحمل آن است. و در امالی شیخ به سند خود آورده که امام صادق (علیه السلام) در تفسیر آیه "فصبر جمیل" فرموده: یعنی بدون شکوی و در این معنا نیز روایتی در الدر المنثور از حیان بن جبلة از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آمده است. المیزان، ج 11، ص 155.

2- نام این شخص مالک بن دعر آمده است. حجه التفاسیر، ج 3، ص 203.

پس او را در کاروان خویش پنهان کرد در حالی که خداوند در تمامی لحظات در کنار یوسف بود و آگاه بر احوال او. برادران که از دور آنها را زیر نظر داشتند فوراً خود را به کاروان رساندند (1) و به قافله سالار کاروان گفتند این پسر برده ماست که در این چاه افتاده بود و ما می‌خواستیم او را نجات دهیم و بعد هم با تهدید یوسف را از بیان حقیقت منع کردند. آنان گفتند که می‌خواهند او را بفروشند چرا که او در انجام وظائف کوتاهی می‌کند و باعث آزار آنان می‌شود. قافله سالار از قیمت یوسف پرسید و از آنجائی که آنها می‌خواستند از دست یوسف راحت شوند و او هر چه زودتر از آن محل دور شود با چند درهم ناچیز او را به فروش رساندند و شاد و مسرور از کرده خویش به خانه بازگشتند و یوسف را به دست سرنوشت سپردند «وَشَرُّهُ بِثَمَنٍ بَخْسٍ دَرَاهِمَ مَعْدُودَةٍ وَكَانُوا فِيهِ مِنَ الزَّاهِدِينَ» (یوسف/20)

یوسف غمگین و محزون همراه با کاروان از کنعان سرزمین پدری اش راهی دیار غربت مصر شد. روزها و شبها یکی پس از دیگری سپری شدند و یوسف لحظه به لحظه از پدرش و برادرش بنیامین و کاشانه اش دورتر می‌شد تا این که بعد از چند روز تحمل خستگی راه وارد مصر شدند. فضایی کاملاً متفاوت از کنعان و زندگی بادیه نشینی. قافله سالار بعد از ورود به مصر برده‌ها را که یوسف هم از جمله آنان بود به بازار برده فروشان برد تا با فروش آنان مالی بدست آورد. از قضا در آن روز شخصی از جانب عزیز مصر (2) به بازار آمده بود تا برای وی برده خریداری کند که ناگهان در میان برده‌ها متوجه یوسف می‌شود و از آنجائی که یوسف دارای چهره‌ای بسیار زیبا و باشکوهی بود او را خریداری کرد و همراه خویش به کاخ عزیز مصر برد.

عزیز مصر بعد از دیدن یوسف از او خوشش آمد و او را نزد همسرش زلیخا برد و به او گفت: او را مورد اکرام و احترام قرار ده شاید که به ما سودی برساند یا او را به فرزندی خویش درآوریم (3) و یوسف با حمایت الهی اینگونه در سرزمین مصر جای گرفت تا علم تعبیر حوادث رویا را از جانب خداوند فراگیرد «وَقَالَ الَّذِي اشْتَرَاهُ مِنْ مِصْرَ لَا مِرَاتَهُ أَكْرَمِي مَثْوَاهُ عَسَىٰ أَنْ يَنْفَعَنَا أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَدًا وَكَذَلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ وَلِنُعَلِّمَهُ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ وَاللَّهُ غَالِبٌ عَلَىٰ أَمْرِهِ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ» (یوسف/21)

ص: 17

1- و اما این که در روایات آمده که برادران یوسف خود را به آنجا رسانیده یوسف را از دست ایشان گرفتند و ادعا کردند که این برده ماست که در چاه افتاده و در آخر او را به ثمن نجسی فروختند مطلبی است تاریخی که نه با ظاهر سیاق آیات تدافع دارد و نه ظاهر آیه آن روایات را منع می‌کند. المیزان، ج 11، ص 1

2- فوطیفار خریدار یوسف در مصر که در قرآن به عنوان عزیز یاد شده که در حقیقت یکی از وزراء مصر بوده و مراد از عزیز همان عزیز مصر است. حجه التفاسیر، ج 3، ص 203. فوطیفار میر غضب باشی فرعون دو هزار نفر در زیر حکم خود می‌داشت و وظیفه وی محافظت و مناظره زندانها و اجرای حکم بر زندانیان بود. {تورات. سفر تکوین 26:39} حجه التفاسیر، ج 3، ص 247

3- این که به همسرش سفارش کرد که او را گرامی بدارد تا شاید به درد ما بخورد و یا او را پسر خود بخوانیم بر می‌آید که او در وجود یوسف وقار و متانتی احساس می‌کرده و عظمت و کبریای نفسانی او را از راه زیرکی دریافته بود و همین احساس او را به طمع انداخت که شاید از او منتفع گشته یا به عنوان فرزند خود اختصاص دهد به اضافه آن حسن و جمال عجیبی که در او می‌دیده است. المیزان، ج 11، ص 163.

سکونت حضرت یوسف (علیه السلام) در خانه عزیز مصر:

سالها یکی پس از دیگری سپری شدند و خانه عزیز مصر خانه او شد. به تدریج با محیط خانه، با مردم و نحوه زندگیشان آشنا شد و دردها و مشکلاتشان را شناخت و چون در خانه یکی از بزرگان مصر می زیست راه و رسم سیاستمداران و نحوه برخوردشان با مردم را هم دانست و در تمامی این سالها او حتی لحظه ای پدر و خانواده اش را فراموش نکرد و امید به دیدارشان داشت و با توکل به خدا بر این هجران و دوری صبر پیشه کرد و در انتظار لطفی از جانب خدا ماند. وقتی به سن رشد (1) رسید و آمادگی برای پذیرش انوار وحی را پیدا کرد خداوند به او علم و حکمت (2) را آموخت و آثار نبوت و پیامبری در وجودش رو به تکامل نهاد و به سمتی هدایت می شد که می بایست بدان سو برود. «وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ آتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا وَكَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ» (یوسف/22)

خداوند یوسف را به عنوان پیامبر برگزیده بود تا او را در میان مردم بفرستد و خلق را به سوی اله خویش و یکتا پروردگارشان دعوت کند و فضای جهل و تاریکی و ظلمت را به نور و روشنایی مبدل سازد. او خورشید سرزمین تاریک مصر بود. آمده بود تا دل‌های خفته را بیدار، چشم‌های بسته را باز، گوش‌های ناشنوا را شنوا، قدم‌های لرزان را ثابت و مردگان را زنده کند. آمده بود تا نور را به شاه‌رگ حیات بشر تزریق کند و انسان خاکی را افلاکی. آمده بود تا فضای ظلمت زده زمان را منور کند و دیگران را از وجود سراسر نور و معرفتش بهره مند سازد. دست مردمان را بگیرد و همراه خویش به آغوش گرم الهی بازگرداند. آمده بود تا خداوند را به یاد مردمان بیاورد و از خوبیها و مهربانی هایش برای آنان بگوید. یوسف مرد خدا بود و این عشق الهی بمانند خونی در رگ‌هایش جریان داشت، در نگاهش، در رفتارش، در گفتارش، در لب‌خندش و خود را برای تمام سختی‌ها و مشکلات این راه آماده کرده بود و در این اندیشه خود راسخ و استوار بود. پیامبر مخلصی بود که هم خود را برای خدا خالص کرده بود و هم آمده بود دیگران را برای خدا خالص گرداند. (3)

ص: 18

1- "بلوغ اشد" به معنای سنینی از عمر انسان است که در آن قوای بدن رفته رفته بیشتر می شود و به تدریج آثار کودکی زائل می گردد و این از سال 12 تا سن کهولت و پیری است که در آن موقع دیگر عقل آدمی پخته و کامل است و ظاهراً منظور از آن رسیدن به ابتدای سن جوانی است نه اواسط و یا اواخر آن که از حدود چهل سالگی به بعد است. المیزان، ج 11 ص 158.

2- منظور از حکم و علم که در آیه بالا می فرماید ما آن را پس از رسیدن یوسف به حد بلوغ جسمی و روحی به او بخشیدیم یا مقام وحی و نبوت است چنان که برخی از مفسران گفته اند و یا این که منظور از حکم عقل و فهم قدرت به داوری صحیح که خالی از هواپرستی و اشتباه باشد و منظور از علم آگاهی و دانشی است که جهلی با آن توأم نباشد و هر چه بود این "حکم و علم" دو بهره ممتاز و پرازش الهی بود که خدا به یوسف بر اثر پاکی و تقوا و صبر و شکیبائی و توکل داد که همه اینها در کلمه "محسنین" به کار رفته است. تفسیر نمونه، ج 9، ص 426-427.

3- مخلصین: به صیغه اسم مفعول در اینجا به یوسف اطلاق شده ... این ها بندگان هستند خالص شده برای خدا که نفس و شیطان و شهوت را در آنها بهره ای نیست و گرنه خالص شده نام نمی گرفتند. احسن الحدیث، ج 5، ص 109.

هر روز که می گذشت بر زیبایی و جمال یوسف افزوده می شد. جوانی رعنا و شاداب که چشم هر بیننده ای را به خود خیره می کرد و این همان زمانی بود که طوفان هوس وجود ضعیف و حقیر زلیخا را به صخره های شک و تردید می کوبید. شک و تردید از این که آیا آن افکار پلید و شیطانی را به مرحله عمل برساند یا نه. سرانجام نفس اماره و شیطان وجودش او را بر آن داشت تا نقشه ای حيله گرانه برای یوسف بکشد (1). یک روز وی در حالی که خود را با زیور و زینت آراسته کرده بود یوسف را صدا کرد و او را به دنبال خویش به اتاق های تو در تو برد و از هر اتاقی که می گذشت درب آن را محکم می بست (2) تا این که به اتاق آخر رسیدند بعد از این که درب آن اتاق را هم محکم بست و بسوی یوسف کرد و گفت: نزد من بیا (3). و در آنجا بود که یوسف شیطان مجسم را در مقابل خود دید پس گفت: پناه بر خدا که او مری من است و مقام و منزلت مرا نیکو و گرامی داشته است و ستمگران رستگار نمی شوند. (4) «وَرَاوَدَتْهُ الَّتِي هُوَ فِي بَيْتِهَا عَنْ نَفْسِهِ وَغَلَّقَتِ الْأَبْوَابَ وَقَالَتْ هَيْت لَكَ قَالَ مَعَاذَ اللَّهِ إِنَّهُ رَبِّي أَحْسَنَ مَثْوَايَ إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ» (یوسف/23)

ص: 19

1- زلیخا از تمام وسائل و روشها برای رسیدن به مقصود خود در این راه استفاده کرد و با خواهش و تمنا کوشید در دل او اثر کند آن چنان که قرآن می گوید: آن زن که یوسف در خانه او بود پی در پی از او تمنای کامجویی کرد. {و راودته الی هو فی بیتها عن نفسه} جمله "راودته" از ماده "مراوده" در اصل به معنی جستجوی مرتع و چراگاه است و مثل معروف: الرائد لا یکذب قومه { کسی که به دنبال چراگاه می رود به قوم و قبیله خود دروغ نمی گوید} اشاره به همین است و همچنین به میل سرمه دان که آهسته سرمه را با آن به چشم می کنند و سپس به هر کاری که با مدارا و ملایمت طلب شود اطلاق شده است این تعبیر اشاره به این است که همسر عزیز برای رسیدن به منظور خود به اصطلاح از طریق مسالمت آمیز و خالی از هرگونه تهدید با نهایت ملایمت و اظهار محبت از یوسف دعوت کرد. تفسیر نمونه، ج 9، ص 434

2- "غلققت الابواب" که معنی مبالغه را می رساند و دلالت می کند تمام درها را به شدت بست. تفسیر نمونه، ج 9، ص 435.

3- جمله "قالت هیت لک" که معنی آن "به شتاب به سوی آنچه برای تو مهیاست" یا "بیا که من در اختیار توام" که این سخن را از زبان همسر عزیز برای رسیدن به وصال یوسف شرح می دهد ولی در عبارت سنگین و پر متانت و پرمعنی و بدون هیچگونه جنبه تحریک آمیز و بد آموز بیان می کند. تفسیر نمونه، ج 9، ص 450.

4- اگر قلب او به سببی از اسباب ظاهری بستگی و اعتماد داشت طبعاً در چنین موقعیت خطرناکی از آن اسم می برد ولی می بینیم که به غیر از "معاذ الله" چیز دیگر نگفت و به غیر از عروه الوثقی توحید به چیز دیگری تمسک نجست پس معلوم می شود در دل او جز پروردگارش احدی نبوده و دیدگانش جز به سوی او نمی نگریسته این همان توحید خالصی است که محبت الهی وی را بدان راهنمایی نموده و یاد تمامی اسباب و حتی یاد خودش را هم از دلش بیرون افکنده زیرا اگر انیت خود را فراموش نکرده بود می گفت: "من از تو پناه می برم به خدا" و یا به عبارتی دیگری نظیر آن بلکه گفت: "معاذ الله". و اما این کلام "انه ربی احسن مَثْوَايَ انه لا یفلح الظالمون" که بعد آورد {بعد از معاذ الله} بدین منظور بود که توحیدی را که معاذ الله افاده کرده توضیح دهد و روشنش سازد او خواست بگوید: این که می بینم تو در پذیرایی من نهایت درجه سعی را داری با این که به ظاهر سفارش عزیز بود که گفت: "اگر می مثنویه" ولیکن من آن را کار خدای خود و یکی از احسان های او می دانم. پس در حقیقت پروردگار من است که از من به احترام پذیرایی می کند هر چند به تو نسبت داده شود و چون چنین است واجب است که من به او پناهنده شوم و به هم او پناهنده می شوم چون اجابت خواسته تو و ارتکاب این معصیت ظلم است و ظالمان رستگار نمی شوند پس هیچ راهی برای ارتکاب چنین گناهی نیست. المیزان، ج 11، ص 166. و این آیه دلیل است بر این که یوسف حتی به فکر کار زشت و آن عمل قبیح هم نیفتاد زیرا کسی که به فکر چنین عملی بیفتد اینگونه سخن نمی گوید. تفسیر

مجمع البیان، ج 12، ص 191

سخنان یوسف تاثیری بر زلیخا نداشت چرا که در وجود او چراغ عقل به خاموشی گرائیده بود و پرچم شهوت و هوای نفس برافراشته شده بود پس زلیخا به سوی یوسف رفت و قصد او را کرد اما یوسف با ایمانی که به وسیله برهان الهی (1) به دژ محکمی در قلبش تبدیل شده بود خود را از این گناه محفوظ داشت و او هم قصد زلیخا کرد اما به جهت دفاع از خویش و دفع زلیخا از خود. و اینگونه خداوند گناه و بدی را از او دور کرد (2) چرا که او از بندگان خالص خداوند بود (3) «وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهٖ وَهَمَّ بِهَا لَوْلَا اَنْ رَّاى بُرْهَانَ رَبِّهٖ كَذٰلِكَ لِنَصَّبَ رَفَّ عَنَّهُ السُّوْءَ وَالْفَحْشَاءَ اِنَّهٗ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِيْنَ» (یوسف/24)

و چگونه ممکن است که نبی خدا، در حالی که خداوند را ناظر بر احوال خویش می داند خود را به چنین گناهی پلید بیالاید پس با قلبی محکم و استوار (4) روی از زلیخا برتافت و شتابان به سوی در

ص: 20

1- یقیناً آن برهانی که یوسف از پروردگار خود دید همان برهانی است که خداوند به بندگان مخلص خود نشان می دهد و آن نوعی از علم مکشوف و یقین مشهود و دیدنی است که نفس آدمی با دیدن آن چنان تسلیم و مطیع می شود که دیگر به هیچ وجه میل به معصیت نمی کند. المیزان، ج 11، ص 174 منظور از برهان ظاهرا یقین و ایمان واقعی یوسف است در صافی از امام صادق (علیه السلام) نقل شده: البرهان النبوه المانع من ارتكاب الفواحش و الحکمه الصارفة عن القبائح. تفسیر احسن الحدیث، ج 5، ص 108 و آن برهان به قول اصح نور عصمت الهی و لمعه نبوت یوسفی بود که حائل شد میان یوسف و میان آنچه سبب خشم خدایتعالی بود پس یوسف به قوت نبوت و مدد فتوت در آن حال خود را نگاه داشت. تفسیر منهج الصادقین، ج 5، ص 31.

2- اگر برهان پروردگارش را نمی دید واقع در معصیت نمی شد بلکه تنها تصمیم می گرفت و نزدیک به ارتکاب می شد و نزدیک شدن غیر از ارتکاب است و لذا خدایتعالی به همین نکته اشاره فرموده: "لنصرف عنه السوء و الفحشاء" = تا سوء و فحشاء را از او بگردانیم. و نفرموده: لنصرفه عن السوء و الفحشاء = تا او را از سوء و فحشاء بگردانیم. دقت بفرمائید. از اینجا روشن می شود که مناسبتر آن است که بگوئیم منظور از "سوء" تصمیم بر گناه و میل به آنست و منظور از "فحشاء" یعنی عمل زنا است پس یوسف (علیه السلام) نه این کار را کرد و نه نزدیکش شد ولی اگر برهان پروردگار خود را نمی دید به انجام آن نزدیک می شد. المیزان، ج 11، ص 173

3- {من عبادنا المخلصین} یعنی پاک کرده شده از هر ناشایست و نابایست باطن و ظاهر و از جمله بدی ها عزم است بر فاحشه که از اکبر سوء و اعظم قبیح است و منافی خلاصی از قبايح. منهج الصادقین، ج 5، ص 32

4- در حدیثی می خوانیم: پیامبر (صلی الله علیه و آله) گروهی از مسلمانان را به سوی جهاد فرستاد هنگامی که {با تن های خسته و بدن های مجروح} بازگشتند فرمود: آفرین بر گروهی که جهاد اصغر را انجام دادند ولی وظیفه جهاد اکبر بر آنها باقی مانده. عرض کردند: ای رسول خدا جهاد اکبر چیست؟ فرمود: جهاد با نفس. امام علی (علیه السلام) می فرماید: المجاهد من جاهد نفسه. مجاهد حقیقی کسی است که با هوسهای سرکش نفس بجنگد. از امام صادق (علیه السلام) روایت شده: من ملک نفسه اذا رغب، و اذا رهب و اذا اشتهى و اذا غضب و اذا رضی حرم الله جسده علی النار. کسی که بر خویشتن در چند حالت مسلط باشد به هنگام تمایل و به هنگام ترس و به هنگام شهوت و به هنگام غضب و به هنگام رضایت و خشنودی از کسی {آن چنان بر اراده خود مسلط باشد که این امور او را از فرمان خدا منحرف نسازد} خداوند جسد او را بر آتش حرام می کند. امیر مومنان علی (علیه السلام) در دعای صباح چه زیبا فرمود: و ان خذلنی نصرک عند محاربه النفس و الشیطان فقد و کلنی خذلانک الی حیث النصب و الحرمان. اگر به هنگام مبارزه با نفس و شیطان از یاری تو محروم بمانم این محرومیت مرا به رنج و حرمان می سپارد و امیدی به نجات من نیست. تفسیر نمونه، ج 9، ص 445-446.

دوید زلیخا نیز دوان دوان از پی او آمد تا این که هر دو به در رسیدند و زلیخا پیراهن یوسف را از پشت گرفت و لباس در حین دویدن از پشت پاره شد و با باز شدن در، عزیز مصر نمایان گشت «وَاسْتَبَقَا الْبَابَ وَقَدَّتْ قَمِيصَهُ مِنْ دُبُرٍ وَأَلْفَيَا سَيِّدَهَا لَدَى الْبَابِ قَالَتْ مَا جَزَاءُ مَنْ أَرَادَ بِأَهْلِكَ سُوءًا إِلَّا أَنْ يُسْجَنَ أَوْ عَذَابٌ أَلِيمٌ» (یوسف/25) زلیخا با دیدن همسرش دست به حيله ای دیگر زد و با داد و فریاد گفت: سزای کسی که به خانواده تو نیت بد و قصد سوء داشته باشد جز زندان و عذاب دردناک است؟ عزیز مصر که مات و مبهوت مانده بود نگاهی به یوسف کرد با چشمانی پر از سوال و دلی لبریز از خشم. یوسف که خود را در معرض اتهام دید فوراً گفت: این زلیخا بود که از من کام می خواست و مرا به عملی پلید و ناشایست فرا می خواند اما من سرباز زدم و از دست وی فرار کردم. در آنجا یکی از اقوام زن (1) حاضر بود شهادت داد و گفت: اگر پیراهن یوسف از جلو دریده شده باشد حق با زلیخاست و یوسف دروغ می گوید اما اگر پیراهن از پشت دریده شده باشد حق با یوسف است و زلیخا دروغگوست و چون عزیز مصر دید که پیراهن از عقب دریده شده فهمید که یوسف راست می گوید پس گفت: این از نیرنگ شما زنان است که نیرنگ شما بس عظیم است. یوسف تو هم این ماجرا را نادیده بگیر و آن را برای کسی بازگو مکن و تو ای زن بر این گناه خود آمرزش بخواه که تو خطاکار بوده ای. یوسف با ایمان به خداوند و با صبر و استقامت (2) توانست از دامی که زلیخا برایش پهن کرده بود نجات یابد. سرانجام عشق زلیخا به یوسف بر سر زبانها افتاد و زنان شهر به تمسخر و استهزاء وی پرداختند که او عاشق غلام خویش است و از او کام می خواهد. این سخن به گوش زلیخا رسید پس مجلسی جهت ضیافت و میهمانی آنان برپا کرد. سالنی با فرشهای زیبا، پرده های حریر و زربافت و پستی های گران قیمت همراه با خوراکی های لذیذ. شخصی را نزد آنها فرستاد و آنان را به قصر خویش دعوت کرد زنها آمدند و گرم صحبت و پذیرائی شدند زمانی که با کارد مشغول کندن پوست میوه شدند زلیخا یوسف را صدا کرد و او را به مجلس فرا خواند با آمدن یوسف زنان از خود بیخود شده و آنچنان غرق تماشای جمال یوسف شدند که همگی داستان خود را بریدند و متوجه درد آن نشدند و گفتند: پاک و منزه است خدا که این بشر نیست بلکه فرشته ای است بزرگوار. زلیخا که اوضاع را چنین دید شرم و حیا را به کناری نهاد و آنها را همدرد خویش پنداشت و گفت: او همان کسی است که مرا در موردش ملامت می کردید من از او کام خواستم ولی او خویشتن داری کرد و از خواسته من سر باز زد بعد زبان به تهدید و ارباب گشود که اگر به آنچه فرمانش می دهم عمل نکند به طور قطع زندانی و خوار خواهد شد.

ص: 21

1- از طریق اهل بیت (علیه السلام) و بعضی طرق اهل سنت نقل شده که شاهد نامبرده کودکی در گهواره و از کسان زلیخا بوده است.

المیزان، ج 11، ص 193

2- در کافی ذیل آیه "سلام علیکم بما صبرتم" از اصبع بن نباته روایت کرده که گفت امیر المومنین (علیه السلام) فرمود: صبر دو قسم است یکی صبر در مصائب و مکاره است که بسیار مستحسن و نیکو می باشد و دومی که از آن بهتر است صبر بر شهوات و محرّمات خداوند است. تفسیر جامع، ج 3، ص 403.

آن روز بگذشت و زنان هر کدام پیکمی به جانب یوسف می فرستادند و او را از خواسته (1) خویش مطلع می ساختند یوسف که از خواسته بی شرمانه آنان به ستوه آمده بود دست به آسمان بلند کرد و گفت: "پروردگارا زندان برای من از گناهی که مرا بدان می خوانند خوشتر است و اگر نیرنگشان را از من دور نکنی من نیز چون آنان از جهالت پیشه گان می شوم (2). خداوند نیز خواسته اش را و قال نسوه فی المدینه امرات العزیز ترود فتها عن « . اجابت کرد و نیرنگشان را از او دور ساخت «وَقَالَ نِسْوَةٌ فِي الْمَدِينَةِ امْرَأَتُ الْعَزِيزِ تُرَاوِدُ فَتَاهَا عَنْ نَفْسِهِ قَدْ شَغَفَهَا حُبًّا إِنَّا لَنَرَاهَا فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ 30 فَلَمَّا سَمِعَتْ بِمَكْرِهِنَّ أَرْسَلَتْ إِلَيْهِنَّ وَأَعْتَدَتْ لَهُنَّ مُتَّكًا وَأَتَتْ كُلَّ وَاحِدَةٍ مِنْهُنَّ سِكِّينًا وَقَالَتِ اخْرُجْ عَلَيْهِنَّ فَلَمَّا رَأَيْتهنَّ أَكْبَرْتَهُ وَقَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ وَقُلْنَ حَاشَ لِلَّهِ مَا هَذَا بَشَرًا إِنْ هَذَا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ 31 قَالَتْ فَذَلِكُنَّ الَّذِي لُمْتُنَّنِي فِيهِ وَلَقَدْ رَاوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ فَاسْتَعْصَمَ وَلَئِن لَّمْ يَفْعَلْ مَا أَمَرَهُ لَئِنَّ جِنَّةً وَكَيْدًا لَمِنَ الصَّاعِرِينَ 32 قَالَ رَبِّ السِّجْنِ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ وَإِلَّا تَصْرِفْ عَنِّي كَيْدَهُنَّ أَصْبُ إِلَيْهِنَّ وَأَكُن مِّنَ الْجَاهِلِينَ 33 فَاسْتَجَابَ لَهُ رَبُّهُ فَصَرَفَ عَنْهُ كَيْدَهُنَّ إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ 34 ثُمَّ بَدَأ لَهُمْ مِنْ بَعْدِ مَا رَأَوُا الْآيَاتِ لَيْسَجْنَهُ حَتَّىٰ حِينٍ 35 وَدَخَلَ مَعَهُ السِّجْنَ فَتَيَانٍ قَالَ أَحَدُهُمَا إِنِّي أَرَانِي أَعْصِرُ خَمْرًا وَقَالَ الْآخَرُ إِنِّي أَرَانِي أُحْمَلُ فَوْقَ رَأْسِي خُبْرًا تَأْكُلُ الطَّيْرُ مِنْهُ نَبَثًا بِتَأْوِيلِهِ إِنَّا نَرَاكَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ 36 قَالَ لَا يَأْتِيكُمَا طَعَامٌ تُرْزَقَانِهِ إِلَّا يَأْتِيكُمَا بِتَأْوِيلِهِ قَبْلَ أَنْ يَأْتِيَكُمَا ذَلِكُمَا مِمَّا عَلَّمَنِي رَبِّي إِنِّي تَرَكْتُ مِلَّةَ قَوْمٍ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَهُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ كَافِرُونَ 37 وَاتَّبَعْتُ مِلَّةَ آبَائِي إِبْرَاهِيمَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ مَا كَانَ لَنَا أَنْ نُشْرِكَ بِاللَّهِ مِنْ شَيْءٍ ذَلِكَ مِنْ فَضْلِ اللَّهِ عَلَيْنَا وَعَلَى النَّاسِ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَشْكُرُونَ 38 يَا صَاحِبِي السِّجْنِ أَرَبَابٌ مُّتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمِ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ 39 مَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِهِ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمِيئُوهَا أَنْتُمْ وَآبَاؤُكُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ إِنْ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ 40 يَا صَاحِبِي السِّجْنِ أَمَا أَحَدُكُمَا فَيَسَّ قِي رَبِّهِ خَمْرًا وَأَمَّا الْآخَرُ فَيُصَدِّبُ فَتَأْكُلُ الطَّيْرُ مِنْ رَأْسِهِ قُضِيَ الْأَمْرُ الَّذِي فِيهِ تَسْتَفْتِيَانِ 41 وَقَالَ لِلَّذِي ظَنَّ أَنَّهُ نَاجٍ مِنْهُمَا اذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ فَأَنْسَاهُ الشَّيْطَانُ ذِكْرَ رَبِّهِ فَلَبِثَ فِي السِّجْنِ بِضْعَ سِنِينَ 42 وَقَالَ الْمَلِكُ إِنِّي أَرَى سَبْعَ بَقَرَاتٍ سِمَانٍ يَأْكُلُهُنَّ سَبْعٌ عِجَافٌ وَسَبْعٌ سُنبُلَاتٍ خُضْرٍ وَأُخَرَ يَابِسَاتٍ يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ أَفْتُونِي فِي رُؤْيَايَ إِنْ كُنْتُمْ لِلرُّؤْيَا تَعْبُرُونَ 43» (يوسف/30-43)

یوسف در زندان:

فتنه ها در اطراف یوسف فراوان شد و با این که نشانه ها (3) دال بر بی گناهی یوسف بود اما عزیز مصر صلاح را در آن دید (4) که مدت زمانی (5) او را زندانی کند تا این سر و صداها بخوابد «ثُمَّ بَدَأ لَهُمْ مِنْ بَعْدِ مَا رَأَوُا الْآيَاتِ لَيْسَجْنَهُ حَتَّىٰ حِينٍ» (یوسف/35)

ص: 22

1- پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: بزرگترین گناهان کبیره سه چیز است: شرک به خدا، عاق پدر و مادر و زنا کردن. روز قیامت شخص زانی را در تابوت آتشی بگذارند و اهل محشر از بوی گند زانی به مسافت پانصد سال راه فرار کنند و عمر زنا کننده کوتاه است و در نزد پروردگار حقیر و ذلیل خواهد بود. تفسیر جامع، ج 3، ص 350.

2- یوسف کمترین توجهی به آنها نکرد و حتی به یک کلمه هم زبان نگشود بلکه توجه خود را به درگاه خدای متعال معطوف داشت و با قلبی که جز خدا چیز دیگری در آن جا نداشت رو به سوی خدا مالک دلها نمود و گفت: ربی السجن الی ... و این کلامش دعا {نفرین} به خود نبود که "خدایا! مرا با انداختن در زندان از شر این زنان خلاص کن" بلکه بیان حال خود در برابر تربیت الهی بود و می خواست عرض کند: در جنب محبت تو زندان را با رضای تو ترجیح می دهم بر ذلت معصیت و دوری از تو. و این گفتارش نظیر حرفی بود که در روز خلوت با زلیخا گفت: معاذ الله انه ربی احسن مثنوی انه لا یفلح الظالمون. پس در هر دوی این کلام افتخار ورزیدن به داشتن چنین خدایی بزرگ و مهربان است و تنها فرق میان این دو این است که در یکی خدا را خطاب کرده و در دیگری زلیخا را و در هیچ یک از آن دو دعا

{نفرین} نیست.المیزان، ج 11، ص 206

- 3- منظور از نشانه ها : شهادت آن کودک ، پاره شدن پیراهن یوسف از عقب، بریده شدن دست زنان مصری در برابر زیبایی یوسف و عفت حضرت در برابر وی. و شاید اعتراف زلیخا مبنی بر این که یوسف در برابر وی عفت به خرج داده. این نکات در تفسیر المیزان، ج 4، ص 314 . مجمع البیان، ج 12، ص 212 . احسن الحدیث، ج 5، ص 118 ذکر شده است.
- 4- کلمه " بداء " به معنای پدید آمدن رأی و نظریه ای است که قبلاً نبوده . المیزان، ج 11، ص 231
- 5- و در معنای جمله " حتی حین " نیز که چه مدت منظور بوده اختلاف است عکرمه گفت: 7 سال و کلبی گفته: 5 سال و جبائی گفته: تا وقتی که داستان زلیخا فراموش شود و از سر زبانها بیفتند. مجمع البیان، ج 12، ص 213

یوسف زندانی شد و همراه او دو جوان (1) هم زندانی شدند. یک روز صبح وقتی از خواب بیدار شدند یکی از آن دو به یوسف گفت: من در خواب دیدم که انگور { برای شراب } می فشارم و دیگری گفت: من دیدم که بالای سر خود طبق نانی می برم و مرغان هوا از آن می خورند بعد از یوسف خواستند که خواب آنها را تعبیر کند.

یوسف (علیه السلام) در پاسخ آنها فرمود: من خواب شما را تعبیر می کنم قبل از آن که برایتان غذا بیاورند و تناول کنید این علمی (2) است که خداوند به من آموخته است زیرا من آئین گروهی را که به خدا ایمان ندارند و به آخرت کافرند ترک گفته ام و از آئین پدرانم ابرهیم خلیل و اسحاق و یعقوب پیروی می کنم (3) و در آئین ما هرگز چیزی را با خدا شریک نمی گیریم این توحید و ایمان به یگانگی خدا فضل و عطای اوست بر ما و همه مردم ولی اکثر مردم شکر این نعمت را به جای نمی آورند.

«وَدَخَلَ مَعَهُ السَّجْنَ فَتَيَّانٍ قَالَ أَحَدُهُمَا إِنِّي أَرَانِي أَعْصِرُ خَمْرًا وَقَالَ الْآخَرُ إِنِّي أَرَانِي أَحْمِلُ فَوْقَ رَأْسِي خُبْرًا تَأْكُلُ الطَّيْرُ مِنْهُ نَبِّئْنَا بِتَأْوِيلِهِ إِنَّا نَرَاكَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ 36 قَالَ لَا يَأْتِيكُمَا طَعَامٌ تُرْزَقَانِهِ إِلَّا نَبَّأْتُكُمَا بِتَأْوِيلِهِ قَبْلَ أَنْ يَأْتِيَكُمَا ذَلِكَمَا مِمَّا عَلَّمَنِي رَبِّي إِنِّي تَرَكْتُ مِلَّةَ قَوْمٍ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَهُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ كَافِرُونَ 37 وَاتَّبَعْتُ مِلَّةَ آبَائِي إِبْرَاهِيمَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ مَا كَانَ لَنَا أَنْ نُشْرِكَ بِاللَّهِ مِنْ شَيْءٍ ذَلِكَ مِنْ فَضْلِ اللَّهِ عَلَيْنَا وَعَلَى النَّاسِ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَشْكُرُونَ». (یوسف/36-38)

(آنگاه به معرفی ذات بی همتای الهی پرداخت و فرمود: ای دو رفیق زندانی من آیا خدایان متفرق (4) {بی حقیقت} بهتر {و در نظام خلقت مؤثرترند} یا خدای یکتای قهار (5)

ص: 23

- 1- کلمه فتی به معنای غلام و برده است و از سیاق آیه بر می آید که دو زندانی نامبرده بردگان پادشاه بوده اند. المیزان، ج 11، ص 233
- 2- می دانیم که یوسف (علیه السلام) در هفت یا نه سالگی از خانه پدرش خارج شد و در مصر نیز مکتبی برای علم و آموزش ندید پس همه معلوماتش تقضی از جانب خدا بود. احسن الحدیث، ج 5، ص 125
- 3- و این کلام که خداوند متعال از قول یوسف (علیه السلام) نقل کرده اولین باری است که یوسف در مصر خود را و نسب خود را معرفی کرده که اهل بیت ابراهیم (علیه السلام) و اسحاق (علیه السلام) و یعقوب (علیه السلام) است. المیزان، ج 11، ص 235
- 4- از لفظ "ارباب متفرقون" معلوم می شود که در مصر به خدایان گوناگونی عقیده داشتند امثال بتها، ملائکه، جن، گاوآیس و امثال آن و هر یک در نظر معتقدان خود دارای افکار و عقاید گوناگون بودند. احسن الحدیث، ج 5، ص 125
- 5- "ام الله الواحد والقهار" یعنی او واحد است اما نه واحد عددی که اگر یکی دیگر اضافه اش شود دو تا گردد بلکه واحدی است که نمی توان در قبالش صفتی فرض کرد زیرا هر چه که تصور شود وجودش از اوست نه از خودش و نیز نمی توان در قبالش صفتی فرض کرد و هر چه فرض شود عین ذات اوست و اگر عین ذات او نباشد باطل خواهد شد و همه این ها به خاطر این است که خدای تعالی وجودی است بحت {خالص} و بسیط که به هیچ حد محدودی و به هیچ نهایی منتهی نمی شود. المیزان، ج 11، ص 240

آنچه غیر از خدا می پرستید اسماء بی حقیقت و الفاظ بی معناست که خود شما و پدرانتان ساخته اید خدا هیچ دلیلی برای آن نازل نکرد و تنها حکمفرمای عالم وجود خداست و امر فرموده که جز آن یا صاحبی السجّن ءأرباب (« ذات پاک یکتا را پرستید این آئین محکم است ولی اکثر مردم نمی دانند »یا صاحبی السجّن أرباب متفرقون خیر أم الله الواحد القهار 39 مَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِهِ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَآبَاؤُكُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ إِنْ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ أَمَرَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ» (یوسف 39-40) بعد ادامه داد: ای دورفیق زندانی من آن که از شما خواب دید انگور می فشارد تعبیرش این است که ساقی شراب شاه خواهد شد و آن که دید طبقی نان بر سر نهاده و مرغان هوا از آن می خورند بدار آویخته خواهد شد تا مرغان از مغز سرش بخورند. این امری است که درباره آن از من خواستید و آن قطعی و حتمی است (1) «یا صاحبی السجّن أَمَا أَحَدُكُمْ فَيَسْقِي رَبَّهُ خَمْرًا وَأَمَا الْآخِرُ فَيُصَلِّبُ فَتَأْكُلُ الطَّيْرُ مِنْ رَأْسِهِ قُضِيَ الْأَمْرُ الَّذِي فِيهِ تَسْتَفْتِيَانِ» (یوسف 41)

آنگاه یوسف رو به رفیقی کرد که می دانست نجات می یابد و فرمود: ای دوست من هر گاه از زندان آزاد شدی مرا نیز نزد رب و صاحبیت (2) یاد کن و خاطر نشان کن که من به جرم ناکرده محبوس و زندانی ام. او نیز به وی قول داد که به محض بیرون رفتن از زندان برای رهایی حضرت از بند اقدام خواهد کرد اما زمانی که از زندان رهایی یافت و در نزد عزیز به کار مشغول شد شیطان سفارش یوسف را از یاد و خاطرش برد و بدین سان یوسف چند سالی را (3) در زندان سپری کرد.

ص: 24

1- و این که فرمود: " قضی الامر الذی فیہ تستفتیان" خالی از اشعار از این نکته نیست که یکی از آن دو نفر بعد از شنیدن تأویل رؤیایش خود را تکذیب کرد و گفت: که من چنین خوابی ندیده بودم و با همین اشعار آن روایاتی که از طریق ائمه رسیده است تأیید می شود چون در آنها چنین آمده که دومی به یوسف (علیه السلام) گفت: من در آنچه که برایت تعریف کردم دروغ گفتم و چنین خوابی ندیده بودم یوسف (علیه السلام) هم در پاسخش گفت: قضی الامر... یعنی تأویلی که از من خواستید حتمی و قطعی شد و دیگر مفری از آن نیست. المیزان، ج 11، ص 245

2- در تفسیر عیاشی از سماعه روایت شده که از امام {امام صادق (علیه السلام)} معنای "اذکرنی عند ربک" را پرسیده آن جناب فرمود: مقصود عزیز مصر است. المیزان، ج 11، ص 242

3- "فانسیه الشیطان ذکر ربه" معنایش این است که شیطان از یاد رفیق زندانی یوسف محو کرد که نزد ربش سخن به میان آورد و همین فراموشی باعث شد که یوسف چند سالی دیگر در زندان بماند. و اما این که دو ضمیر را به یوسف برگردانیم و در نتیجه معنا چنین شود که: شیطان یاد پروردگار یوسف را از دل او برد و لاجرم در نجات یافتن از زندان دست به دامن غیر آورد و به همین جهت خدا اعقابش کرده و چند سال دیگر در زندان بماند همچنان که بعضی از مفسرین هم گفته اند و چه بسا به روایت هم نسبت داده باشند {احتمال ضعیفی است که} با نص کتاب مخالفت دارد چون صرفنظر از ثنایی که خداوند در این سوره از آن جناب نموده تصریح کرده بر این که او از مخلصین بوده و نیز تصریح کرده که مخلصین کسانی اند که شیطان در ایشان راه ندارد. و اخلاص برای خدا باعث آن نمی شود که انسان به غیر از خدا متوسل به سبب های دیگر نشود زیرا این از نهایت درجه نادانی است که آدمی توقع کند که به طور کلی اسباب را لغو بداند و مقاصد خود را بدون سبب انجام دهد بلکه تنها و تنها اخلاص سبب می شود که انسان به سبب های دیگر دلبستگی و اعتماد نداشته باشد و در جمله "اذکرنی عند ربک" قرینه ای که دلالت کند بر دلبستگی یوسف (علیه السلام) به غیر خدا وجود ندارد به علاوه جمله "وقال للذی نجانهما و اذکر بعد امه... خود قرینه روشنی است بر این که فراموش کننده ساقی بوده نه یوسف (علیه السلام). المیزان، ج 11، ص 246

«وَقَالَ لِلَّذِي ظَنَّ أَنَّهُ نَاجٍ مِّنْهُمَا اذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ فَأَنْسَاهُ الشَّيْطَانُ ذِكْرَ رَبِّهِ فَلَبِثَ فِي السِّجْنِ بِضْعَ (1) سِنِينَ» (یوسف/42)

سالهای پر رنج و محنت. در طول این مدت او یار شفیق زندانیان بود و به اوضاع و احوال ایشان رسیدگی می کرد. پیامبری مهربان که دست محبت خویش را هم بر روی دردهای جسمانی آنان می کشید و هم آلام روحی شان را تسکین می داد. گرچه تحمل این مصائب و سختی ها طاقت فرسا بود ولیکن او با راز و نیازهای عاشقانه و عارفانه، با دست هایی که به آسمان می گشود و دعا می کرد و با اشک هایی که در برابر یار بر گونه هایش جاری می شد تحمل این شرائط را بر خود آسان و هموار می کرد. تا این که شبی از شبها پادشاه مصر (2) در خواب دید (3) که هفت گاو فربه را هفت گاو لاغر خوردند و هفت خوشه خشکیده بر هفت خوشه سبز پیچیده و آنها را از بین بردند. پادشاه از آنچه دیده بود دچار آشفتگی و پریشانی گشت پس بزرگان دربار را احضار کرد و از آنها خواست تا خوابش را تعبیر کنند «وَقَالَ الْمَلِكُ إِنِّي أَرَى سَبْعَ بَقَرَاتٍ سَيِّمَانٍ يَأْكُلْنَ سَبْعَ عِجَافٍ وَسَبْعَ سُنبُلَاتٍ خُضْرٍ وَأُخَرَ يَابِسَاتٍ يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ أَفْتُونِي فِي رُؤْيَايَ إِن كُنْتُمْ لِلرُّؤْيَا تَعْبُرُونَ» (یوسف/43)

بزرگان گفتند: این ها خوابهای پریشان و آشفته اند (4) و تعبیر ندارند بلکه تنها خوابهای صحیح دارای تعبیرند «قَالُوا أَضْغَاثُ أَحْلَامٍ وَمَا نَحْنُ بِتَأْوِيلِ الْأَحْلَامِ بِعَالَمِينَ» (یوسف/44)

ص: 25

1- کلمه "بضع" عدد کمتر از ده را گویند. المیزان، ج 11، ص 248

2- پادشاه مصر که همان ولید بن ریان بود و عزیز مصر وزیر او بود. مجمع البیان، ج 12، ص 229

3- جمله "وقال الملك اني اري ... هیچ صراحتی در این ندارد که پادشاه آنچه را گفته در یک خواب دیده و در تورات هم دارد که وی گاوهای چاق و لاغر را در یک خواب دیده بود و سنبله های سبز و خشک را در خوابی دیگر. المیزان، ج 11، ص 256

4- راغب درباره معنی "ضغث" گفته که: به معنای یکدسته ریحان و یا علف و یا شاخه درخت است و جمع آن اضغاث است. و اگر در قرآن خوابهای پریشان را که حقایقش روشن نیست به دسته هایی از چوب یا ریحان تشبیه کرده و فرموده: "قالوا اضغاث احلام" برای این بود خواب پادشاه مصر به نظر ایشان یکدسته خاطرات غیر مربوط با هم بوده و اگر یک رویا را دسته هایی از احلام خوانده باین عنایت بوده که بفهماند ادعای ایشان این بوده که خواب پادشاه صورتی درهم و بر هم از رویاهای مختلفی است که هر کدام برای تعبیر خود تعبیر جداگانه ای داشته و چون یک یک آنها مشخص نیست و با هم مخلوط شده لذا وقوف به تعبیر آنها برای معبر دشوار گشته. (اضغاث: دسته هایی، احلام: خوابهایی). المیزان، ج 11، ص 255 رویا: آنچه شخص در خواب می بیند و آن بر چند قسم است: یکی آن که از جانب خدا و فرشتگان باشد و این خوابی است که تعبیر دارد دیگر آن که از جانب شیطان است و این نوع تعبیر ندارد سوم آن که به شخص باز بیننده و اعتقاد او باز گردد. مجمع. البیان، ج 12، ص 228

هیچ کس قادر نبود خواب پادشاه را تعبیر کند و راز آن را بگشاید تا این که ساقی شاه همان که در زندان خواب دیده بود که انگور می فشارد و یوسف در تعبیرش مؤذنه آزاد شدن از زندان را به او داده بود بعد از چند سال (1) به یاد آورد و فهمید تنها کسی که قادر به تعبیر این خواب است فقط یوسف می باشد «وَقَالَ الَّذِي نَجَا مِنْهُمَا وَادَّكَرَ بَعْدَ أُمَّهُ أَنَا أُنَبِّئُكُمْ بِتَأْوِيلِهِ فَأَرْسِلُونِ» (یوسف/45)

پس به نزد پادشاه رفت و گفت: من کسی را می شناسم که قادر به تعبیر خوابتان است ولی باید مرا به زندان نزد او بفرستید. او را به زندان نزد یوسف فرستادند ساقی شاه خطاب به یوسف گفت: ای یوسف صدیق و راستگو (2) پادشاه در خواب دید که هفت گاو لاغر هفت گاو فربه را خوردند و هفت خوشه خشکیده هفت خوشه سبز را از بین بردند تعبیر آن را برایمان بازگو کن تا نزد پادشاه رفته و حقیقت آن را برایشان بازگو نمایم «يُوسُفُ أَيُّهَا الصِّدِّيقُ أَفْتِنَا فِي سَبْعِ بَقَرَاتٍ سِمَانٍ يَأْكُلُهُنَّ سَبْعٌ عِجَافٌ وَسَبْعِ سُنبُلَاتٍ خُضْرٍ وَأُخَرَ يَابِسَاتٍ لَعَلِّي أَرْجِعُ إِلَى النَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَعْلَمُونَ» (یوسف/46)

حضرت در جواب فرمود: هفت سال فراوانی و نعمت است و هفت سال خشکسالی و قحطی؛ در آن هفت سال نعمت پیاپی کشت کنید و بکارید و هر چه را درو کردید جز اندکی که می خورید مابقی را در خوشه گذاشته (3) و انبار کنید بعد از آن هفت سال پیاپی خشکسالی و قحطی می آید و از آنچه انبار کرده و محفوظ داشته اید باید استفاده کنید به طوری که بیشتر را می خورید و کمتر را نگهداری می کنید. عاقبت از پی سالها سالی بیاید که در آن باران زیادی بیارد و مردم عصیر {میوه ها و دانه های روغنی} (4) می گیرند «قَالَ تَزْرَعُونَ سَبْعَ سَنِينَ دَابًّا فَمَا حَصَدْتُمْ فَذَرُوهُ فِي سُنْبُلِهِ إِلَّا قَلِيلًا مِمَّا تَأْكُلُونَ 47 ثُمَّ يَأْتِي مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ سَنَةٌ يَأْكُلُ شِدَادًا يَأْكُلْنَ مَا قَدَّمْتُمْ لَهُنَّ إِلَّا قَلِيلًا مِمَّا تَحْصِي نُونَ 48 ثُمَّ يَأْتِي مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ عَامٌ فِيهِ يُغَاثُ النَّاسُ وَفِيهِ يَعْصِرُونَ» (یوسف/49)

(03)

ص: 26

1- کلمه "امت" در هر کلامی بیاید به معنای جماعتی است که در آن گفتار مورد نظر باشند و اغلب در انسان استعمال می شود و مقصود از آن در آیه مورد بحث جماعتی از سال است و مراد از آن سالهایی است که گوینده این سخن یعنی ساقی شاه فراموش کرده بود که یوسف را نزد او معرفی کند با آن که یوسف سفارش کرده بود مرا نزد صاحبت یاد آر ولی شیطان این سفارش را از یاد ساقی برده بود و باعث آن شد که چند سال دیگر در زندان بماند. المیزان، ج 11، ص 256

2- اگر یوسف را صدیق خوانده که به معنای کثیر الصدق و مبالغه در راستگویی است برای این است که این شخص راستگویی را در تعبیری که از خواب رقیش کرد و همچنین در گفتار و کردار وی که از او در زندان مشاهده کرده بود به یاد داشت و خدای تعالی هم این معنا را تصدیق کرده و لذا عین گفته او را نقل نموده و رد نکرده است. المیزان، ج 11، ص 257

3- این که یوسف دستور داد دانه ها را در خوشه بگذارند و از پوست جدا نکنند برای آن بود که وقتی دانه در خوشه باشد از فساد محفوظتر است و سالمتر می ماند. مجمع البیان، ج 12، ص 231

4- "وفیه یعصرون" ابن عباس و مجاهده و قتاده گفته اند: یعنی {نعمتها فراوان می شوند} و مردم میوه های درختی و دانه های روغنی را می فشارند مانند انگور و زیتون و کنجد و امثال آن. و برخی از عصره و اعتصار گرفته و گفته اند: یعنی از خشکسالی نجات پیدا می کنند. و این جمله آخری که یوسف گفت جز تعبیر خواب پادشاه نبود و خدا وی را از آن مطلع ساخت و خبر غیبی بود تا نشانه نبوت و معجزه پیامبری آن حضرت باشد. مجمع البیان، ج 12، ص 231-232.

ساقی نزد پادشاه برگشت و او را از تعبیر خوابش مطلع ساخت. پادشاه بعد از شنیدن سخنان او دستور داد که یوسف را نزد وی ببرند ولی هنگامی که فرستاده پیش یوسف رفت و دستور آزادی را برای وی ابلاغ کرد حضرت فرمود: سوی صاحبت برگرد و از او پرس قصه زنانی که دست خود را بریدند چه بود که خداوند از نیرنگشان آگاه است(1) «وَقَالَ الْمَلِكُ اَنْتُوْنِي بِهٖ فَلَمَّا جَاءَهُ الرَّسُوْلُ قَالَ اِزْجِعْ اِلَيَّ رَبِّكَ فَاَسْأَلُهُ مَا بِالِّ النَّسُوْهِ اللَّاتِي قَطَعْنَ اَيْدِيَهُنَّ اِنَّ رَبِّيْ بِكَيْدِهِنَّ عَلِيْمٌ» (یوسف/50)

پادشاه دستور داد تا آن زنان را که در مورد یوسف فتنه انگیزی کرده بودند احضار کردند بعد خطاب به آنان گفت: قصد و نیت شما آن لحظه که از او کام می خواستید چه بود؟ زنان گفتند: پاک و منزه است خدا ما از او هیچ بدی و عمل زشتی ندیدیم با این که خواسته ما خواسته ای بی شرمانه بود. زلیخا(2) که دید حقیقت برملا شده و مخفی کاری دیگر سودی ندارد گفت: اکنون که حق و حقیقت جلوه گر شده باید بگویم این من بودم که شیفته او شده و از او کام می خواستم(3) اما او پاکدامنی ورزید و امتناع کرد و هر آنچه که می گوید راست و درست است «قَالَ مَا خَطْبُكُمْ اِذْ رَاوَدْتُنَّ يُوْسُفَ عَنْ نَفْسِهٖ قُلْنَ حَاشَ لِلّٰهِ مَا عَلِمْنَا عَلَيْهِ مِنْ سُوْءٍ قَالَتْ اِمْرَاَتُ الْعَزِيْزِ الْاِنَّ حَصَّ حَصَّ الْحَقُّ اَنَا رَاوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهٖ وَاِنَّهٗ لَمِنَ الصّٰدِقِيْنَ» (یوسف/51) و البته یوسف با این کار خواست به عزیز مصر ثابت کند که در غیاب او، وی نظر سوئی به خانواده اش نداشته و مرتکب خیانتی نشده و بی گناهی خویش را به اثبات برساند. «ذٰلِكَ لِيَعْلَمَ اَنِّيْ لَمْ اَخْنُهٗ بِالْغَيْبِ وَاَنَّ اللّٰهَ لَا يَهْدِيْ كَيْدَ الْخٰتِنِيْنَ» (یوسف/52)

ص: 27

1- و چه لطافتی در گفتار یوسف در صدر آیه و ذیل آن بکار رفته که به فرستاده شاه گفته است: " نزد صاحبت برگرد و پرس " آنگاه گفت: " پروردگار من به کید ایشان داناست " چون این طرز بیان خود یک نوع تبلیغ حق است و در ضمن نسبت به کسانی از مفسرین که گمان کرده بودند مقصود از کلمه " ربی " در آنجا که به زن عزیز گفت: انه ربی احسن مثنوی " او صاحب نعمت من است مقام مرا گرامی داشته " عزیز است خود تنبیهی است که یوسف شوهر زلیخا را رب خود نمی دانسته همانطور که مورد بحث مقصودش از " ربی " خدایتعالی است در آنجا نیز مقصودش اوست. المیزان، ج 11، ص 265

2- و این که از زلیخا نامی به میان نیاورد به خاطر رعایت ادب بود زیرا او زن شاه یا زن وزیر و جانشین شاه بود از این رو او را جزء زنان دیگر نبرد و برخی گفته اند: نام او را به طور ضمنی هم نبرد و منظورش زنان دیگر بود زیرا آنان گواهان یوسف بر زلیخا بودند و خود زلیخا پس از گفتار آنان گفت: الا ان حصص الحق و این آیه دلیل بر این است که زنهاى دیگر هم چنین ادعایی نظیر ادعای زلیخا به یوسف داشتند و او را متهم به مراده با خود ساخته بودند. مجمع البیان، ج 12، ص 235

3- " انا راودته عن نفسه و انه لمن الصادقین " من از او کام می خواستم و او در گفتار خود آن روز گفت: این زن از من کام می خواست راستگو و صادق است که آن زن با این جمله هم به دروغ خود اعتراف کرد و هم به راستگویی یوسف (صلی الله علیه و آله) و این اقرار بدین جهت بود که دیگر امیدش از یوسف قطع شده بود و خداوند برای آن که جای تردیدی در مورد پاکدامنی یوسف نماند و دامن او از هر جهت پاک گردد چنان کرد که آن زن هم گواهی به پاکدامنی او دهد و هم اقرار به راستگویی او کند. مجمع البیان، ج 12، ص 236

ضمن این که خود خطاب به ساقی شاه هنگام صدور فرمان آزادی فرموده بود: من خویش را میرا نمی‌کنم (1) چون نفس انسان پیوسته به گناه فرمان می‌دهد مگر آن را که پروردگار رحم کند که پروردگار من آمرزگار و رحیم است «وَمَا أُبْرِئُ نَفْسِي إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي إِنَّ رَبِّي غَفُورٌ رَحِيمٌ» (یوسف/58)

یوسف و رهایی از زندان:

پادشاه که دید یوسف در اوج مردانگی و پاکدامنی قرار دارد او را مورد ستایش قرار داد و گفت: یوسف را نزد من بیاورید تا او را از زندان آزاد کرده و محرم خویش قرار دهم. رفتند و وی را نزد پادشاه آوردند (2). پادشاه نگاهی به وی کرد و گفت: اکنون تو نزد ما صاحب اختیار و امینی. «وَقَالَ الْمَلِكُ ائْتُونِي بِهِ أَسْتَخْلِصُهُ لِنَفْسِي فَلَمَّا كَلَّمَهُ قَالَ إِنَّكَ الْيَوْمَ لَدَيْنَا مَكِينٌ أَمِينٌ» (یوسف/54)

یوسف خطاب به پادشاه گفت: من از شما تقاضایی دارم. پادشاه گفت: بگو. یوسف گفت: من از شما می‌خواهم که خزینه‌های این سرزمین را به من بسپاری که من نگهدار و دانا هستم. (3) پادشاه با این درخواست موافقت کرد و او را مسئول رسیدگی و ساماندهی وضعیت مردم در زمان نعمت و قحطی قرار داد. «قَالَ اجْعَلْنِي عَلَى خَزَائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ» (یوسف/55)

ص: 28

1- این که گفت: من نفس خود را تبرئه نمی‌کنم اشاره است به آن قسمت از کلامش که گفت: "من او را در غیابش خیانت نکردم" و منظور آن این است که من اگر این حرف را زدم بدین منظور نبود که نفس خود را منزّه و پاک جلوه دهم بلکه باین منظور بود که لطف و رحمت خدای را نسبت به خود حکایت کرده باشم آنگاه همین معنا را تحلیل نموده فرمود: " زیرا نفس بسیار وادارنده به سوء و زشتی است " و بالطبع انسان را به سوی مشتیهاتش که همان سیئات و گناهان بسیار و گوناگون است دعوت می‌نماید پس این خود از نادانی است که انسان نفس را از میل به شهوت و بدیها تبرئه کند و اگر انسان از دستورات و دعوت نفس به سوی زشتیها و شرور سرپیچی کند رحمت خدایی دستگیرش شده و او را از پلیدیها منصرف و به سوی عمل صالح موافق نماید. المیزان، ج 11، ص 269

2- یوسف سی ساله بود وقتی که به حضور فرعون پادشاه مصر ایستاد و فرعون یوسف را "صفتان فعنیه" نامید و فرعون "اسنات" دختر " فوطی فارع" کاهن اون را به زنی یوسف داد و قبل از وقوع سالهای قحط از آن، دو پسر برای یوسف زائیده شد "منسی" و "افرایم" {تورات - سفر تکوین باب 41 اقتباسا} حجه التفاسیر، ج 3، ص 220. فرزندان یوسف "منسی" و "افرایم" و "رحمه" {زن حضرت ایوب (علیه السلام)} . حجه التفاسیر، ج 3، ص 203

3- و اگر این درخواست را کرد به این منظور بود که امور مالی کشور و ارزاق را به مباشرت خود اداره کند و ارزاق را جمع آوری نموده برای سالهای بعد که قهرا سالهای قحطی خواهد بود و مردم دچار گرانی و گرسنگی خواهند شد ذخیره نماید و خودش با دست خویش آن ذخیره‌ها را در میان مردم تقسیم کند و به هر یک آن مقداری که استحقاق دارد بدهد و از حیف و میل جلوگیری نماید. المیزان، ج 11، ص

و بدینسان خداوند یوسف را در سرزمین مصر تمکن داد و در آنجا هر مقامی که می خواست بدست می آورد و رحمت خویش را شامل حال وی گرداند و خداوند پاداش نیکوکاران را ضایع و تباه نمی کند(1) «وَكَذَلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ يَتَّبِعُ مِنْهَا حَيْثُ شَاءَ نُصَيْبُ بِرَحْمَتِنَا مَنْ نَشَاءُ وَلَا نُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ 56 وَلَا جُرْ الْآخِرَةَ خَيْرٌ لِلَّذِينَ آمَنُوا وَكَانُوا يَتَّقُونَ (يوسف/56-57) در هفت سال وفور نعمت یوسف با برنامه ریزی دقیق به انبار کردن و ذخیره کردن آذوقه و غلات مورد نیاز مردم همت گمارد و در طی این سالها وی شبانه روز جهت خدمت به مردم سعی و تلاش می کرد. بعد از این سالها، سالهای قحطی و خشکسالی شروع شد. مردم مصر به خاطر مدیریت صحیح یوسف و با جیره بندی غذایی مناسب روزگار را به خوبی سپری می کردند کم کم آوازه تدبیر یوسف به سرزمین های اطراف مصر که آنها هم دچار قحطی شده بودند رسید و جهت کمک گرفتن از آن جناب راهی سرزمین مصر شدند.

راهی شدن پسران یعقوب (علیه السلام) به مصر:

سرزمین کنعان(2) هم مانند نقاط دیگر دچار خشکسالی و کمبود مواد غذایی شده بود و مردمانش از این وضعیت در رنج و عذاب بودند. یعقوب پسران خویش را، راهی مصر کرد تا شاید با دستی پر به کنعان برگشته و مردمان را یاری دهند. آنها به راه افتادند و بعد از تحمل سختی راه وارد مصر شدند(3) وقتی یوسف از آمدن آنها مطلع شد آنان را به حضور طلبید بدون این که خود را به آنها معرفی کند(4) «وَجَاءَ إِخْوَةُ يُوسُفَ فَدَخَلُوا عَلَيْهِ فَعَرَفَهُمْ وَهُمْ لَهُ مُنْكَرُونَ» (یوسف/58)

ص: 29

- 1- و این که فرموده: "ولا نضيع اجر المحسنين" اشاره است به این که این تمکن اجری بوده که خداوند به یوسف داد وعده جمیلی است که به هر نیکوکاری می دهد تا بدانند او اجرشان را ضایع نمی کند. المیزان، ج 11، ص 273
- 2- قحطی مردم فلسطین و کنعان را که در شمال شرقی مصر قرار داشتند فراگرفت و خاندان یعقوب (علیه السلام) در این سرزمین سکونت داشت. تفسیر نمونه، ج 10، ص 17 .
- 3- فاصله کنعان تا مصر 12 روز راه بود. تفسیر جامع، ج 3، ص 358.
- 4- و اگر در ابتدای امر خود را معرفی نکرد برای این بود که می خواست اول برادر مادریش را احضار نماید تا در موقعی که خود را به برادران پدریش معرفی می کند او نیز حاضر باشد و در نتیجه صنع خدای را نسبت به آن دو و پاداشی را که خداوند نسبت به آن دو در اثر صبر و تقوایشان ارزانی داشت مشاهده کنند و به علاوه وسیله ای برای احضار همه آنان باشد. المیزان، ج 11، ص 284 آیا لازم نبود که در این مدت پیکری به کنعان بفرستد و پدر را از حال خود آگاه سازد؟ بسیاری از مفسران مانند طبرسی و علامه طباطبایی در المیزان و قرطبی در تفسیر الجامع الاحکام القرآن به پاسخ این سؤال پرداختند و جوابهایی ذکر کرده اند که به نظر می رسد بهترین آنها این است که یوسف چنین اجازه ای را از طرف پروردگارش نداشت زیرا ماجرای یوسف گذشته از جهات دیگر صحنه آزمایش و میدان امتحانی بود برای یعقوب و می بایست این دوران آزمایش به فرمان پروردگار به آخر برسد و قبل از آن خبر دادن را یوسف مجاز نبود. به علاوه اگر یوسف بلافاصله خود را به برادران معرفی می کرد ممکن بود عکس العمل های نامطلوبی داشته باشند از جمله این که آنها چنان گرفتار وحشت حادثه شوند که دیگر به سوی او بازنگردند بخاطر این که احتمال می دادند یوسف انتقام گذشته را از آنها بگیرد. نمونه، ج 16، ص 21 .

با آنها هم کلام شد و از سرزمینشان، نسبشان و حال و روزشان پرس و جو کرد و این که چند نفرند و چگونه زندگی می کنند. برادران نیز همه را برای او شرح دادند غافل از این که او همان کسی است که زمانی از شدت حسادت نقشه قتل و نابودی او را کشیدند. یوسف دستور داد بار آذوقه آنها را آماده کردند بعد به ایشان گفت: دفعه دیگر که آمدید آن برادر پدرتان را هم همراه خویش بیاورید آیا نمی بینید که من حق پیمانانه را در مورد شما ادا کردم و نیازتان را برآورده ساختم و برای شما میزبان خوبی بودم؟ پس بروید و در مراجعت خود به مصر آن برادران را هم با خود بیاورید(1) «وَلَمَّا جَهَّزَهُمْ بِجَهَّازِهِمْ قَالِ اِنَّتُونِي بِاَخٍ لَّكُمْ مِنْ اَبَائِكُمْ اَلَا تَرَوْنَ اَنِّي اُوفِي الْكَيْلِ وَاَنَا خَيْرُ الْمُنْزِلِينَ» (یوسف/59) و بعد اضافه کرد اگر او را همراه خویش نیاورید نه از غلات به شما کیل و پیمانانه ای خواهم داد و نه به زمین ما {یعنی مصر} نزدیک شوید(2) «فَاِنْ لَّمْ تَأْتُونِي بِهٖ فَلَا كَيْلَ لَكُمْ عِندِي وَلَا تَقْرَبُوْنِ» (یوسف/60) برادران در جواب گفتند: پدرمان به بنیامین علاقه زیاد و خاصی دارد و او را از خود جدا نمی کند ولی ما با او صحبت می کنیم و سعی می کنیم که نظر او را جلب نمائیم و برادر را همراه خود بیاوریم و شما مطمئن باشید که ما اینکار را خواهیم کرد.(3) «قَالُوا سَنُرَاوِدُ عَنْهُ اَبَاهُ وَاِنَّا لَفَاعِلُوْنَ» (یوسف/61)

ص: 30

1- این هم معلوم است که کلام یوسف که در موقع برگشتن برادران به ایشان گفته: که باید برادر پدری خود را همراه بیاورید آن هم با آن همه تاکید و تحریص و تهدید که داشت کلامی ابتدایی نبوده و از شأن یوسف هم به دور است که ابتدا و بدون هیچ مقدمه ای این حرف را زده باشد زیرا اگر اینطور بود برادران حدس می زدند که شاید این مرد همان یوسف باشد که اینقدر اصرار می ورزد ما برادر پدری خود را که برادر پدر و مادری اوست همراه بیاوریم پس قطعاً مقدماتی در کار بوده که ذهن آنان را از چنین حدسی منحرف ساخته و نیز احتمال و توهم این که وی قصد سویی نسبت به آنان دارد بازشان داشته است. و در این که بطور احتمال می دانیم که چنین مقدماتی در کار بوده حرفی نیست ولیکن آن کلمات و گفتگوهای بسیار که مفسرین در این مقام از او نقل کرده اند هیچ دلیلی از قرآن بر آنها وجود ندارد و هیچ قرینه ای هم در سیاق قصه بر آنها نیست و روایاتی هم که مورد اطمینان باشد به نظر نمی رسد. کلام خدای تعالی هم خالی از تعرض به آنست تنها چیزی که از کلام خدای تعالی استفاده می شود این است که یوسف از ایشان پرسیده که به چه علت به مصر آمده اید؟ ایشان هم جواب دادند که 16 برادرند و یک برادر دیگر در منزل نزد پدر جا گذاشته اند چون پدر قادر به مفارقت از او و راضی به فراق او نمی شود حال چه مسافرت باشد چه گردش و چه مانند آن یوسف هم اظهار علاقه کرد که دوست می دارد او را ببیند و باید باردیگر او را همراه خود بیاورند. المیزان، ج 11، ص 268

2- با این جمله آن حضرت وعده و وعید و نوید و تهدید را به هم آمیخت. مجمع البیان، ج 12، ص 251

3- کلمه " مراده " همانطور که در سابق گذشت به معنای این است که انسان درباره امری پشت سر هم و مکرر مراجعه نموده و اصرار بورزد و یا حيله ای به کار برد پس این که به یوسف گفتند: " سنراوده عنه اباه " دلیل بر این است که ایشان قبلاً برای یوسف گفته بودند که پدرشان به مفارقت برادرشان رضایت نمی دهد و هرگز نمی گذارد او را از وی دور کنیم و این که گفتند: پدرش و نگفتند پدرمان خود مؤید این معناست. المیزان، ج 11، ص 286.

دیدار یوسف (علیه السلام) و بنیامین:

یوسف به کارگزاران و غلامان خویش دستور داد تا پولی را که برادران جهت خرید غلات دادند در بارهای آنها بگذارند تا وقتی به خانه خویش برگشتند و آن را در بار و بنه خویش یافتند دلگرم شده و دوباره به مصر بازگردند. آنها به کنعان نزد پدرشان بازگشتند و ماجرا را برای حضرت یعقوب (علیه السلام) شرح دادند و گفتند: ای پدر به ما دستور داده شده که برادرمان (1) بنیامین را همراه خویش نزد عزیز ببریم در غیر این صورت نه به ما غله ای می دهد نه حق نزدیک شدن به او را داریم پس او را همراه ما بفرست تا هم سهمی دریافت کنیم هم محافظ و مراقب او باشیم «وَقَالَ لِفَتْيَانِهِ اجْعَلُوا بِضَاعَتَهُمْ فِي رِحَالِهِمْ لَعَلَّهُمْ يَعْرِفُونَهَا إِذَا انْقَلَبُوا إِلَىٰ أَهْلِهِمْ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ 62 فَلَمَّا رَجَعُوا إِلَىٰ أَبِيهِمْ قَالُوا يَا أَبَانَا مُنِعَ مِنَّا الْكَيْلُ فَأَرْسِلْ مَعَنَا آخَانًا نَكْتَلُ وَإِنَّا لَهُ لِحَافِظُونَ 63» (یوسف/63)

حضرت یعقوب (علیه السلام) (2) فرمود: چگونه نسبت به او به شما اطمینان کنم آیا در مورد برادرش یوسف به شما اطمینان نکردم و البته بهترین حافظ و نگهبان خداوند است و او ارحم الراحمین است «قَالَ هَلْ آمَنُكُمْ عَلَيْهِ إِلَّا كَمَا أَمِنْتُكُمْ عَلَىٰ أَخِيهِ مِنْ قَبْلُ فَالَلَّهُ خَيْرٌ حَافِظًا وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ» (یوسف/64) آنها بارها را گشودند و سرمایه خود را در میان آن دیدند و خطاب به پدرشان گفتند: پدر ما دیگر چه می خواهیم عزیز سرمایه ما را پس داده و با این کار لطف و محبت خویش را به ما نشان داده خوب است برادرمان را همراه ما بفرستی تا بتوانیم پیمانۀ بزرگتری غیر از این پیمانۀ کوچک دریافت کنیم و نگران نباش که ما مراقب و محافظ او خواهیم بود «وَلَمَّا فَتَحُوا مَتَاعَهُمْ وَجَدُوا بِضَاعَتَهُمْ رُدَّتْ إِلَيْهِمْ قَالُوا يَا أَبَانَا مَا نَبْغِي هَذِهِ بِضَاعَتُنَا رُدَّتْ إِلَيْنَا وَنَمِيرُ أَهْلَنَا وَنَحْفَظُ أَخَانًا وَتَزَادُ كَيْلَ بَعِيرٍ ذَلِكَ كَيْلٌ يَسِيرٌ» (یوسف/65)

سرانجام آنها موفق شدند رضایت پدر را جلب کنند. حضرت یعقوب (علیه السلام) خطاب به آنان فرمود: او را با شما نخواهم فرستاد مگر این که پیمان مؤکد الهی بدهید که او را حتما نزد من خواهید آورد اما اگر بر اثر مرگ یا هر علت دیگر که از قدرت شما خارج بود از دنیا رفت این پیمان از شما برداشته می شود. پسران همگی با پدر پیمان موثق و محکمی بستند که حتما بنیامین را به او باز گردانند بعد از این پیمان حضرت فرمود: خداوند درباره آنچه می گوئیم وکیل است «قَالَ لَنْ أُرْسِلَهُ مَعَكُمْ حَتَّىٰ تُؤْتُونِ مَوْثِقًا مِنَ اللَّهِ لَتَأْتُنَّنِي بِهِ إِلَّا أَنْ يُحَاطَ بِكُمْ فَلَمَّا آتَوْهُ مَوْثِقَهُمْ قَالَ اللَّهُ عَلَىٰ مَا نَقُولُ وَكِيلٌ» (یوسف/66)

ص: 31

1- و این که تعبیر کردند به "اخانا = برادرمان را" به این منظور بوده که شفقت خود را درباره او به پدر بفهمانند و وی را دل خوش و از ناحیه خود مطمئن سازند همچنان که جمله "انا له لحافظون" هم با آن همه تاکید که در آن بکار رفته در مقام افادۀ همین غرض است. المیزان، ج 11، ص 291.

2- این قرآن است که تصریح دارد بر این که یعقوب از مخلصین و برگزیدگان و از ائمه "هداه مهدين" است. المیزان، ج 11، ص 293.

روز حرکت فرا رسید و بار سفر را بستند هنگامی که می خواستند حرکت کنند حضرت یعقوب (علیه السلام) فرمود: فرزندان من از یک در وارد نشوید بلکه از درهای متفرق وارد گردید البته این دستور من نمی تواند قضای حتمی الهی را از شما دور کند چرا که حکم و فرمان تنها از آن خداست (1) و من و قال بینی لاتدخلوا من باب وحد و «. بر او توکل می کنم البته همه متوکلان باید بر او توکل کنند» وَقَالَ يَا بَنِيَّ لَا تَدْخُلُوا مِنْ بَابٍ وَاحِدٍ وَاذْخُلُوا مِنْ أَبْوَابٍ مُتَفَرِّقَةٍ وَمَا أُغْنِي عَنْكُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ إِنْ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَعَلَيْهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ» (یوسف/67) فرزندان راهی سفر شدند و بعد از سپری کردن روزها و شبها خود را به مصر رساندند و همانگونه که پدر سفارش کرده بود عمل کردند اما این عمل نمی توانست قضای حتمی الهی را از آنان دور کند جز این که این سخن حاجت دل یعقوب بود که می خواست همگی فرزندان با هم باشند و هرگز از هم جدا و متفرق نشوند و این باعث آرامش خاطر وی می شد و یعقوب پیامبری بود که به خاطر تعلیمی که از جانب خدا دیده بود علم فراوانی داشت «وَلَمَّا دَخَلُوا مِنْ حَيْثُ أَمَرَهُمْ أَبُوهُمْ مَا كَانَ يُغْنِي عَنْهُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا حَاجَةَ فِي نَفْسِ يَعْقُوبَ قَضَاهَا وَإِنَّهُ لَذُو عِلْمٍ لِمَا عَلَّمْنَاهُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ» (یوسف/68)

برادران نزد یوسف رفتند و به وی اطلاع دادند که ما بنیامین را همراه خود آورده ایم و به قول خویش عمل کرده ایم سپس بنیامین را به او نشان دادند یوسف با مهربانی نگاهی به برادرش کرد و او را در کنار خود نشاند و به دور از چشم برادران به او گفت: من برادر تو هستم از آنچه آنها می کنند غمگین و ناراحت نباش. (2) «وَلَمَّا دَخَلُوا عَلَى يُوسُفَ أَوَى إِلَيْهِ أَخَاهُ قَالَ إِنِّي أَنَا أَخُوكَ فَلَا تَبْتَئَسْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ» (یوسف/69) برادران چند روزی را در مصر ماندند و یوسف هم سهم غلاتشان را به ایشان داد و بارشان را بست و آماده برگشت به کنعان شدند که به دستور یوسف غلامان و کارگزاران ظرف آبخوری حضرت را در بار برادرش بنیامین قرار دادند سپس کسی صدا زد: ای اهل قافله! شما سارق هستید. برادران رو به سوی صاحب صدا کردند و گفتند: چه چیز گم کرده اید؟ «فَلَمَّا جَهَّزَهُمْ بِجَهَّازِهِمْ جَعَلَ السَّفَايَةَ فِي رَحْلِ أَخِيهِ ثُمَّ أَذَّنَ مُؤَذِّنٌ أَيَّتُهَا الْعِيبُ إِنَّكُمْ لَسَارِقُونَ 70 قَالُوا وَأَقْبَلُوا عَلَيْهِمْ مَاذَا تَفْقَدُونَ 71» (یوسف/71)

ص: 32

1- ترس یعقوب به طوری که دیگران هم گفته اند از این بوده که مردم ایشان را که از یک پدرند در حال اجتماع ببینند و چشم بزنند و یا بر آنان حسد برده و یا از ایشان حساب ببرند و برای شکست اتقاقشان توطئه بچینند یا به قتلشان برسانند و یا بلای دیگری بر سرشان بیاورند. المیزان، ج 11، ص 297. در آن موقع که فرزندان مجهز و آماده سفر شدند و برای خدا حافظی در برابرش صف کشیدند این را بطور الهام درک کرد که این پیوستگی آن هم با این وضع و هیات جالبی که دارند بزودی از بین می رود و از عدد ایشان کم می شود و چون چنین معنایی را احساس کرد لذا سفارش کرد که هرگز تظاهر به اجتماع نکنند و زنهانشان داد که از یک دروازه وارد شوند و دستور داد تا از دروازه های متفرق وارد شوند تا شاید بلای تفرقه و کم شدن عدد از ایشان دفع شود. المیزان، ج 11 ص 298.

2- "انی انا اخوک" از ظاهر سیاق آیه بر می آید که یوسف در خلوت و پنهانی خود را به برادر معرفی کرد و او را از عمل برادران تسلیت داده خاطرش را بدست آورد. المیزان، ج 11، ص 302

گفتند: جام پادشاه را و هر کس آن را بیاورد یک بار شتر {غله} به او داده می شود یوسف (علیه السلام) خود را ضامن اجرای این قول قرار داد(1) برادران گفتند به خدا سوگند شما به راستی و درستی می دانید که ما جهت فساد در این سرزمین نیامده ایم (2) و ما هرگز دزد نبوده ایم. در جواب برادران گفته شد: اگر دروغگو باشید کیفر شما چیست؟ گفتند: جام را در هر کسی که پیدا کنید خودش کیفر آن خواهد شد و ما در سرزمینمان اینگونه ستمگران را کیفر می کنیم(3) «قَالُوا تَاللَّهِ لَقَدْ عَلِمْتُمْ مَا جِئْنَا لِنُفْسِدَ فِي الْأَرْضِ وَمَا كُنَّا سَارِقِينَ» (یوسف/73) «قَالُوا فَمَا جَزَاؤُهُ إِنْ كُنْتُمْ كَذَابِينَ» (یوسف/74) «قَالُوا جَزَاؤُهُ مَنْ وَجَدَ فِي رَحْلِهِ فَهُوَ جَزَاؤُهُ كَذَلِكَ نَجْزِي الظَّالِمِينَ» (یوسف/75)

حضرت یوسف (علیه السلام) شروع کرد به جستجو در بارهای برادران و در آخر به بار برادرش بنیامین رسید بعد از جستجو جام را از میان بار بیرون کشید و طبق قانون سرزمین آنان وی را به عنوان برده نزد خود نگاهداشت و این راه چاره ای بود که خداوند به وی آموخت تا بتواند که برادرش را نزد خویش نگه دارد (4) برادران که اوضاع را چنین دیدند گفتند: اگر او دزدی کرده جای تعجب نیست چرا که برادرش یوسف نیز قبل از او دزدی کرده بود(5) یوسف وقتی این را شنید سخت ناراحت و محزون شد اما حزن و اندوه خویش را پنهان داشت و ابراز نکرد و خطاب به آنان گفت: وضع شما بدتر است و خداوند از آنچه می گوید آگاهتر است «فَبَدَأَ بِأَوْعِيَّتِهِمْ قَبْلَ وِعَاءِ أَخِيهِ ثُمَّ اسْتَخْرَجَهَا مِنْ وِعَاءِ أَخِيهِ كَذَلِكَ كِدْنَا لِيُوسُفَ مَا كَانَ لِيَأْخُذَ أَخَاهُ فِي دِينِ الْمَلِكِ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ نَرْفَعُ دَرَجَاتٍ مَنْ نَشَاءُ وَفَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ» (یوسف/76) «قَالُوا إِنْ يَسْرِقْ فَقَدْ سَرَقَ أَخٌ لَهُ مِنْ قَبْلُ فَأَسْرَهَا يُوسُفُ فِي نَفْسِهِ وَلَمْ يُبْدِهَا لَهُمْ قَالَ أَنْتُمْ شَرُّ مَكَانًا وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا تَصِفُونَ» (یوسف/77)

ص: 33

1- در این آیه احتمالی است و آن این که گوینده " نفقه صواع الملک " کارمندان یوسف و گوینده " و لمن جاء به حمل بعير و انا به زعيم " خود یوسف باشد چون رئیس و سرپرست مردم خود او بوده و او بوده که اعطا و منع و ضمانت و کفالت و حکم شأن او بوده بنابراین برگشت معنای کلام این می شود که بگوییم: یوسف و کارمندان از ایشان جواب دادند کارمندان گفتند: ما پیمانۀ پادشاه را گم کرده ایم و یوسف گفت: هر که آن را بیاورد یک بار شتر {طعام} به او می دهیم و من خود ضامن این قرارداد می شوم. المیزان، ج 11، ص 305.

2- " لقد علمتم ما جئنا لنفسد فی الارض " دلالت دارد بر این که قبلا یعنی در همان اولین باری که به مصر آمدند دستگاه عزیز درباره ایشان تفتیش و تحقیق کرده بود. المیزان، ج 11، ص 306.

3- مقصودشان از این پاسخ این است که کیفر سارق و یا کیفر دزدی خود سارق است. باین معنا که اگر کسی مالی را بدزدد خود دزد برده صاحب مال می شود و از جمله " ما ستمگران را این چنین کیفر می دهیم " برمی آید که حکم این مسئله در سنت یعقوب (علیه السلام) چنین بوده. المیزان، ج 11، ص 30

4- و اگر آن را کید نامید برای این بود که برادران از آن نقشه سر در نیاورند و اگر می فهمیدند به هیچ وجه به دادن برادر خود بنیامین رضایت نمی دادند و این خود کید است چیزی که هست این کید به الهام خدای سبحان و یا وحی او بوده که از چه راه برادر خود را بازداشت نماید و نگهدارد و به همین جهت خدای تعالی این نقشه را هم کید نامیده و هم به خود نسبت داده و فرموده: " کذلک کدنا لیوسف " و چنین نیست هر کیدی را نتوان به خداوند نسبت داد آری او از کیدی منزه است که ظلم باشد و همچنین مکر و اضلال و استدراج و امثال آن را نیز در صورتی که ظلم شمرده نشوند به خداوند نسبت داد. المیزان، ج 11، ص 307

5- با این کلام خود آن حسدی که نسبت به یوسف و برادرش داشتند فاش نموده و ندانسته از خطرات اسف آوری که بین خود و برادر پدریشان اتفاق افتاد بود پرده برداری کردند. المیزان، ج 11، ص 30.

برادران خطاب به یوسف گفتند: ای عزیز! او پدر پیری دارد که به وی شدیداً علاقمند می باشد بیا و در حق ما لطفی کن و یکی از ما را به جای او بگیر زیرا ما تو را از نیکوکاران می بینیم. یوسف (علیه السلام) در جواب آنان فرمود: پناه بر خدا اگر ما جز آن کس که متاع خود را نزد او یافته ایم بگیریم در این صورت از ظالمان خواهیم بود. وقتی آنان از بازگرداندن بنیامن ناامید شدند نجاکنان به گوشه ای رفتند. برادر بزرگشان گفت: آیا نمی دانید که پدرمان از ما پیمان الهی گرفت تا او را صحیح و سالم نزدش بازگردانیم و آن کوتاهی که در حق یوسف کردیم در مورد او روا نداریم لذا من روی بازگشتن ندارم پس در این سرزمین می مانم تا پدرم به من اجازه بازگشت دهد یا اینکه خدا فرمانش را در مورد من صادر کند چرا که او بهترین حکم کنندگان است شما به سوی پدرمان بازگردید و به او بگوئید که پسرش دزدی کرده و این که می گوئیم جز حقیقت نیست و ما از غیب آگاه نیستیم و نمی دانستیم که او چنین کاری کرده و اگر می پنداری ما دروغ می گوئیم از آن شهری که در آن بودیم سؤال کن و از قافله و کاروانهایی که با آنها آمدیم پیرس تا راستگویی ما بر تو معلوم شود.

«قَالُوا يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ إِنَّ لَهُ أَبًا شَيْخًا كَبِيرًا فَخُذْ أَحَدَنَا مَكَانَهُ إِنَّا نَرَاكَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ» (یوسف/78) «قَالَ مَعَاذَ اللَّهِ أَنْ نَأْخُذَ إِلَّا مَنْ وَجَدْنَا مَتَاعَنَا عِنْدَهُ إِنَّا إِذًا لظَالِمُونَ» 79 فَلَمَّا اسْتِيسَأُوا مِنْهُ خُلِصُوا نَجِيًّا قَالَ كَبِيرُهُمْ أَلَمْ تَعْلَمُوا أَنَّ أَبَاكُمْ قَدْ أَخَذَ عَلَيْكُمْ مَوْثِقًا مِنَ اللَّهِ وَمِنْ قَبْلُ مَا فَرَّطْتُمْ فِي يُوسُفَ فَلَنْ أَبْرَحَ الْأَرْضَ حَتَّى يَأْذَنَ لِي أَبِي أَوْ يَحْكُمَ اللَّهُ لِي وَهُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ 80 اَزْجِعُوا إِلَيَّ أَبِيكُمْ فَقُولُوا يَا أَبَانَا إِنَّ ابْنَكَ سَرَقَ وَمَا شَهِدْنَا إِلَّا بِمَا عَلَّمَنَا وَمَا كُنَّا لِلْغَيْبِ حَافِظِينَ 81 وَأَسْأَلُ الْقَرْيَةَ الَّتِي كُنَّا فِيهَا وَالْعَيْرَ الَّتِي أَقْبَلْنَا فِيهَا وَإِنَّا لَصَادِقُونَ» (یوسف/79-82)

دیدار حضرت یوسف (علیه السلام) با پدر :

برادران به ناچار بدون بنیامن و برادر بزرگشان به کنعان باز گشتند و ماجرا را برای پدرشان تعریف کردند یعقوب فرمود: چنین نیست بلکه هوا و هوستان این کار را برای شما نیکو جلوه داد و من هم اینک در مقابل آن صبری نیکو و شایسته باید بکنم (1) شاید خدا همه را به من بازگرداند زیرا او دانای حکیم است «قَالَ بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْرًا فَصَبِرْ جَمِيلٌ عَسَى اللَّهُ أَنْ يَأْتِيَنِي بِهِمْ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ» (یوسف/83)

ص: 34

1- در تفسیر برهان از حسین بن سعید در کتاب "تمحیص" از جابر روایت کرده که گفت: از حضرت ابی جعفر (علیه السلام) پرسیدم: صبر جمیل چیست؟ فرمود: صبری است که در آن شکایت به احدی از مردم نباشد. المیزان، ج 11، ص 329

بعد از آنان روی بگردانید و گفت: ای دریغ و افسوس از یوسف. وی آنقدر در فراق یوسف اشک ریخته بود که چشمانش نابینا شد اما خشم خویش را فرو می برد و بر این مصیبت صبر و تحمل می کرد پسرانش به وی گفتند: به خدا آنقدر از یوسف یاد می کنی تا بیمار شوی یا این که به هلاکت بیفتی. یعقوب (علیه السلام) در جواب آنان فرمود: من شکایت غم و اندوه خویش را فقط به خدا می برم و از خدا چیزهایی سراغ دارم که شما نمی دانید و ادامه داد: ای فرزندان من بروید یوسف و برادرش را بیابید و از فرج خدا ناامید نشوید چرا که فقط کافران از فرج و گشایش خدا ناامید می شوند.

چندی بعد برادران همراه کاروان خویش عازم مصر شدند بعد از این که به خدمت عزیز {یوسف (علیه السلام)} رسیدند گفتند: ای عزیز! ما و کسانمان بینوا شده ایم و کالایی ناچیز به همراه خویش آورده ایم پیمانہ را بر ما تمام ده و بر ما ببخشای. یوسف در جواب آنان گفت: ای برادران بیاد بیاورید زمانی را که نادان بودید با یوسف و برادرش چه کردید؟ گفتند: مگر تو یوسفی؟ گفت: من یوسفم و این {اشاره به بنیامین} برادر من است خداوند به ما منت نهاد و البته هر که تقوا پیشه کند و صبور باشد خداوند پاداش نیکوکاران را تباه نمی کند (وَتَوَلَّى عَنْهُمْ وَقَالَ يَا أَسْفَىٰ عَلَىٰ يُوسُفَ وَأَبِصْرَتِ عَيْنَاهُ مِنَ الْحُزْنِ فَهُوَ كَظِيمٌ 84 قَالُوا تَاللَّهِ تَفْتَأُ تَذَكُرُ يُوسُفَ حَتَّىٰ تَكُونَ حَرَضًا أَوْ تَكُونَ مِنَ الْهَالِكِينَ 85 قَالَ إِنَّمَا أَشْكُو بَثِّي وَحُزْنِي إِلَى اللَّهِ وَأَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ 86 يَا بَنِيَّ اذْهَبُوا فَتَحَسَّسُوا مِنْ يُوسُفَ وَأَخِيهِ وَلَا تَبْأَسُوا مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِنَّهُ لَا يَأْتِيَنَّكَ مِنَ اللَّهِ إِلَّا الْكُفْرُ 87 فَلَمَّا دَخَلُوا عَلَيْهِ قَالُوا يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ مَسَّنَا وَأَهْلَنَا الضُّرُّ وَجِئْنَا بِبِضَاعِهِ مُزْجَاهٍ فَأَوْفِ لَنَا الْكَيْلَ وَتَصَدَّقْ عَلَيْنَا إِنَّ اللَّهَ يَجْزِي الْمُتَصَدِّقِينَ 88 قَالَ هَلْ عَلِمْتُمْ مَا فَعَلْتُمْ بِيُوسُفَ وَأَخِيهِ إِذْ أَنْتُمْ جَاهِلُونَ 89 قَالُوا أَلَيْكَ أَكْبَرُ لَأَنْتَ يُوسُفُ قَالَ أَنَا يُوسُفُ وَهَذَا أَخِي قَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَيْنَا إِنَّهُ مَنْ يَتَّقِ وَيَصْبِرْ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ 90) (یوسف/84-90)

برادران گفتند: به خدا سوگند که خداوند تو را بر ما برتری داد و ما خطاکار بودیم. یوسف که در این لحظه فهمیده بود برادران از خشم و انتقام وی در هول و هراسند خطاب به آنان فرمود: حال زمان رسیدن به خرده حسابها نیست. خداوند از تقصیرات و گناهان شما بگذرد و شما را بیامرزد اوست که از همه مهربانان مهربانتر است. در ادامه فرمود: این پیراهن مرا همراه خود ببرید و بر صورت پدرم بیندازید تا بینا شود و بعد همگی با خانواده خود پیش من آئید «قَالُوا تَاللَّهِ لَقَدْ آثَرَكَ اللَّهُ عَلَيْنَا وَإِنْ كُنَّا لَخَاطِئِينَ 91 قَالَ لَا تَثْرِبَ عَلَيْكُمْ أَيُّومَ يَغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ 92 اذْهَبُوا بِقَمِيصِي هَذَا فَالْقُوهُ عَلَىٰ وَجْهِ أَبِي يَأْتِ بَصِيرًا وَأْتُونِي بِأَهْلِكُمْ أَجْمَعِينَ 93) (یوسف/93)

برادران پیراهن را از یوسف گرفته و کاروان خویش را آماده برگشت به کنعان کرده و به راه افتادند هنگامی که کاروان از مصر به راه افتاد یعقوب (علیه السلام) در کنعان خطاب به اطرافیان خود فرمود: اگر سفیهم شمارید من بوی یوسف را احساس می کنم (1). اطرافیان گفتند: به خدا سوگند که تو همچنان در ضلالت و گمراهی دیرین خود هستی (2). اما یعقوب (علیه السلام) می دانست این حس جدید ریشه در ضلالت و گمراهی ندارد «وَلَمَّا فَصَلَ الْعَيْبُرُ قَالَ أَبُوهُمْ إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ لَوْلَا أَنْ تُفَنِّدُونِ 94 قَالُوا تَاللَّهِ إِنَّكَ لَفِي ضَلَالِكَ الْقَدِيمِ» (یوسف/95)

کاروان به کنعان رسید و نوید رسان آمدند و پیراهن را بر صورت یعقوب (علیه السلام) افکندند و در همان لحظه بینا گشت. یعقوب (علیه السلام) فرمود: به شما نگفته بودم که از خدا چیزهایی سراغ دارم که شما نمی دانید؟ پسران خطاب به پدر گفتند: ای پدر! برای گناهان ما آمرزش بخواه زیرا که ما اشتباه و خطا کرده ایم. یعقوب (علیه السلام) فرمود: برای شما از پروردگارم طلب بخشش و آمرزش خواهم کرد زیرا که او آمرزگار و رحیم است. یعقوب (علیه السلام) که شوق دیدار فرزند لحظه به لحظه در وجودش دو چندان می شد به خانواده خویش دستور داد که هر چه زودتر خود را برای رفتن به مصر آماده کنند.

زمان موعود فرا رسید کاروان از کنعان به سوی مصر به راه افتاد. روزها و شبها سپری شدند تا این که نزدیک مصر شدند. یوسف که از آمدن آنان مطلع شده بود در بیرون شهر به انتظارشان ایستاده بود وقتی که پدر و پسر به هم رسیدند یکدیگر را در آغوش کشیدند (3) و اشک شوق از چشمانی که سالها در انتظار دیدن این روز لحظه شماری می کردند جاری گشت و یوسف (علیه السلام) فرمود: به مصر داخل شوید که انشاء الله در امان خواهید بود «فَلَمَّا أَنْ جَاءَ الْبَشِيرُ أَلْقَاهُ عَلَى وَجْهِهِ فَارْتَدَّ بَصِيرًا قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ 96 قَالُوا يَا أَبَانَا اسْتَغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا إِنَّا كُنَّا خَاطِئِينَ 97 قَالَ سَوْفَ أَسْتَغْفِرُ لَكُمْ رَبِّي إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ 98 فَلَمَّا دَخَلُوا عَلَى يُوسُفَ آوَى إِلَيْهِ أَبُويهِ وَقَالَ ادْخُلُوا مِصْرَ إِنِ شَاءَ اللَّهُ آمِنِينَ» (یوسف/99)

ص: 36

- 1- در مجمع البیان از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که در تفسیر آیه 94 و لما فصلت ... فرمود: یعقوب بوی یوسف را همانندم شنید که کاروان از مصر بیرون شد و فاصله کاروان تا فلسطین که محل سکونت یعقوب بود 10 شب بود. المیزان، ج 11، ص 344.
- 2- مقصودشان از گمراهی محبت زیاد یعقوب (علیه السلام) به یوسف (علیه السلام) است نه این که مقصودشان گمراهی در دین باشد تا بخاطر چنین حرفی کافر شده باشند. المیزان، ج 11، ص 335. آنچه از فصول کلام ایشان در خلال این قصه آمده شاهد بر این است که ایشان موحد و بر دین پدرانشان ابراهیم (علیه السلام) و اسحاق (علیه السلام) و یعقوب (علیه السلام) بوده اند. المیزان، ج 11، ص 335.
- 3- معنای آیه { 99 } این است که " فلما دخلوا " بعد از آن که وارد شدند یعنی پدر و مادر و برادران و اهل بیت ایشان " علی یوسف " بر یوسف { و همانطور که گفتیم } در خارج مصر بود " آوی الیه " در آغوش گرفت " ابویه " پدر و مادرش را " وقال " و گفت: " ادخلوا ان شاء الله آمنین " داخل مصر شوید که ان شاء الله ایمنید { و کسی متعرض شما نشود } و بدین وسیله به ایشان جواز امنیت داد. المیزان، ج 11، ص 336.

یوسف آنها را به کاخ و سرای خویش برد و دستور داد که پدر و مادرش را بر تخت نشانند (1) زمانی که خود وارد مجلس شد همگی با دیدن جلال و جبروت وی در مقابلش به سجده افتادند. (2) یوسف خطاب به پدر گفت: پدر جان! این تعبیر خوابی است که چندین سال پیش آن را برایتان تعریف کردم و پروردگرم آن را محقق کرد و در حقم لطف و نیکی کرده و مرا از زندان بیرون آورد و شما را بعد از آن که شیطان میان من و برادرانم را بهم زد از آن بیابان به اینجا آورد پروردگرم درباره آنچه اراده کند دقیق است آری او دانای حکیم است. سپس رو به درگاه خداوند کرد و عرض کرد: پروردگارا این سلطنت را به من دادی و تعبیر حوادث رؤیا را به من آموختی توئی خالق آسمانها و زمین! تو در آخرت مولای منی، مرا مسلمان بمیران و قرین شایستگانم بفرما «وَرَفَعَ أَبُوتَيْهِ عَلَى الْعَرْشِ وَخَرُّوا لَهُ سُجَّدًا وَقَالَ يَا أَبَتِ هَذَا تَأْوِيلُ رُؤْيَايَ مِنْ قَبْلُ قَدْ جَعَلَهَا رَبِّي حَقًّا وَقَدْ أَحْسَنَ بِي إِذْ أَخْرَجَنِي مِنَ السِّجْنِ وَجَاءَ بِكُمْ مِنَ الْبَدْوِ مِنْ بَعْدِ أَنْ نَزَغَ الشَّيْطَانُ بَيْنِي وَبَيْنَ إِخْوَتِي إِنَّ رَبِّي لَطِيفٌ لِمَا يَشَاءُ إِنَّهُ هُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ 100 رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ وَعَلَّمْتَنِي مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ فَاطِرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ أَنْتَ وَلِيِّ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ تَوَفَّنِي مُسْلِمًا وَأَلْحَقْنِي بِالصَّالِحِينَ 100» (یوسف 100-101)

خداوند در مقابل صبر یعقوب (علیه السلام) و در پیش گرفتن راه و روش نیکو از جانب یوسف (علیه السلام) بار دیگر آنها را دور هم جمع کرد و خداوند این گونه نیکوکاران را پاداش می دهد.

ص: 37

- 1- مقتضای اعتبار و ظاهر سیاق این است که بالا بردن بر تخت با امر و دستور یوسف و به دست خدمتکاران انجام شده باشد نه این که خود یوسف ایشان را بالا برده باشد چون می فرماید: برای او به سجده افتادند که ظاهر می رساند سجده در اولین وقتی بوده که چشمشان به یوسف افتاده است پس گویا به دستور یوسف در موقعی که یوسف وارد شده نور الهی که از جمال بدیع و دل آرای او متلاً می شده ایشان را خیره و از خود بی خود ساخته تا حدی که عنان را از کف داده و بی اختیار به خاک افتادند. المیزان، ج 11، ص 337.
- 2- قطعاً جز این منظوری نداشته اند که یوسف را آیتی از آیات خدا دانسته و او را قبله در سجده و عبادت خود گرفتند همچنانکه ما خدا را عبادت می کنیم و کعبه را قبله خود می گیریم و نماز و عبادت را بدان سو می گذاریم پس با کعبه خدا عبادت می شود نه کعبه و معلوم است آیت خدا از آن نظر که آیه و نشانه است و استقلالی ندارد پس اگر سجده شود جز صاحب نشانه یعنی خدا عبادت نشده. خودش اصلاً نفسیت المیزان، ج 11، ص 338.

- 1- بلاغی ، عبدالحجه، (1386 ش)، تفسیر حجه التفاسیر و بلاغ الاکسیر (تفسیر بلاغی)، چاپ اول.
- 2- بروجردی ، محمد ابراهیم، (1366 ش)، تفسیر جامع، ناشر کتابخانه صدر، تهران، چاپ 6
- 3- تمیمی آمدی، عبدالواحد بن محمد، (1410 ق)، غررالحکم و دررالکلم، محقق و مصحح سید مهدی رجائی، قم، دارالکتاب الاسلامی، چاپ دوم. 1 جلد.
- 4- جعفریان، رسول، (1378)، تاریخ سیاسی اسلام 2 (تاریخ خلفا)، قم: نشر الهادی.
- 5- شیخ صدوق، الفقیه، انتشارات جامعه مدرسین، قم، 1413 ق.
- 6- طبرسی، شیخ ابوعلی الفضل بن الحسن، مجمع البیان فی تفسیر القرآن، تألیف محمد بیستونی، انتشارات آستان قدس رضوی.
- 7- طباطبائی، سید محمد حسین، (1381)، تفسیر المیزان، (ترجمه سید محمدباقر موسوی همدانی)، قم: دفتر انتشارات اسلامی.
- 8- قرشی، سید علی اکبر، (1391)، تفسیر احسن الحدیث، دفتر نشر نوید اسلام، قم، چاپ اول.
- 9- کاشانی، ملا فتح الله، (1336 ش)، تفسیر منهج الصادقین فی الزام المخالفین، ناشر کتابفروشی محمد حسن علمی، تهران، چاپ سوم.
- 10- مکارم شیرازی، ناصر، (1374)، تفسیر نمونه، تهیه و تنظیم جمعی از فضلا، تهران، دارالکتاب الاسلامیه. چاپ سی و دوم.
- 11- مجلسی، بحار الانوار، مؤسسه الوفاء، بیروت، 1404 ق.

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می دانند و کسانی که نمی دانند یکسانند؟

سوره زمر / 9

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

